فضائل الامام من رسائل حجة الاسلام

یعنی

مکاتبات حضرت امام محمد الغزالی رحمۃ اللہ علیہ

کہ بعد وفات جناب ممدوح

برادر خوردشان امام احمد الغزالی جمع فرمودہ

کانت فی یدی نسخۃ واحدۃ وصححتہا بقدر الطاقۃ والامکان

فان وجدت فی بعض المقام غلطا فذلک من قصوری فاصفح عنہ

وانا العبد المفتقر الی اللہ



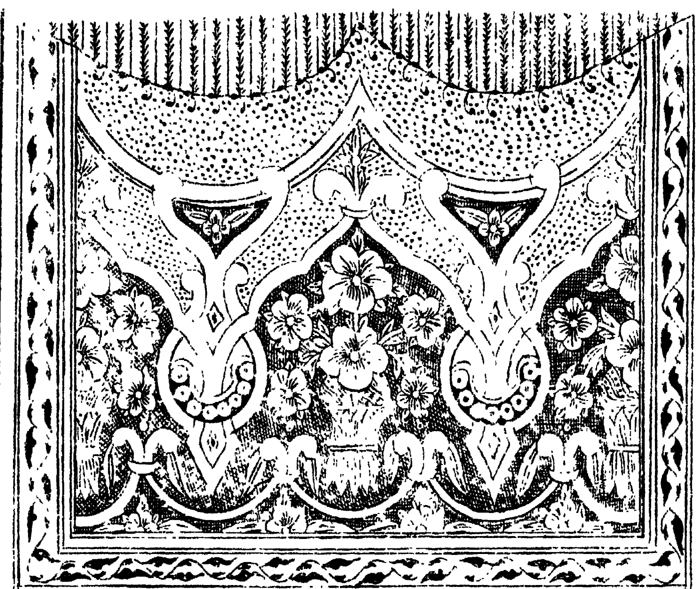
الصمد السید

احمد

طبع فی المطبع المسمی بمفید عام الکائن بلدۃ فی اکبر آباد

بادارۃ المنشی محمد قادر علی خان صوفی سلمہ المنان

سنہ ۱۳۱۰ھ



بسم الله الرحمن الرحیم

نسأله الجنة ونعوذ به من الجحیم شکر و سپاس بے حد گذشته از حصر و عد. و سپاسی که آن نهایت مطلب صدیقانست. و غایت مقصد طالبانست. و راه همه متحیرانست. سپاسے که آنرا غایت نه میرآن نمائے رکش بدایت و نهایت نه. خدائے که سپاس او ورد از جمله کتابانست. و آخر دعوی اهل جنانست. خدائے که رافت و رحمت و تقرب از فضل اوست. و سطوت عذاب و جزائے نکال از عدل اوست. زمام همه خلایق در قبضه قدرت اوست. و انجام کار همه سالکان راه در عنایت اوست. بزرگی و منقبت صاحب شریعت صلواة الله و سلامه علیه از اصطفا و محبت اوست. و رستگاری عاصیان بشفاعت او هم از کمال رافت اوست. و تخصیص یاران او بکمال فضل و مرتبت هم از خلعت اوست. و صدق ابوبکر و عدل عمر و حیاء عثمان و شجاعت علی رضی الله عنهم از مقتضائے حکمت و

مشیت اوست - یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید - چون عنایت الهی در حق امام عصر و مقتدای دهر امام الائمه حجة الاسلام محمد الطوسی الغزالی رحمة الله تعالی برضوانه و معه فی اعلی جنانه بتغمده لغفرانه ظاهر گشته بود تا دل او بدان سبب محل انوار الهی گشت افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و سینه او چشمه آب حکمت و خزانه اسرار شریعت و الفاظ او معدن جواهر بی نظیر و در یتیم - الفاظ او عذب تر از ماء زلال و معانیش دقیق تر از سحر حلال -

در نظم چون نقطه او ازان کرده نیست عصر را	گر بدی گردون نهادی گردن آن انجم را
معان کالعیون یبین سحرا	و الفاظ موردة الخدود

پس لاجرم همگنان شفاء درد خویش در سخن او یافتند و داروی علت از آنجا طلب کردند و آن تفصیل تریاق اکبر که نافع از زهرهای کشنده مثل کفر و شرک و حسد و بخل و ریا و عجب و دیگر اوصاف مذموم است از رموز و اشارت و الفاظ و معانی وی گرفتند - و کبریت احمر که آن کیمیای سعادت است - در تصانیف او یافتند - و مخ آن کیمیا و لباب معانی در نامهای یافتند که او نبشته است و بهر دوستی و بهر یاری تنبیهی کرده و حالت حال بدین جمله بود که بهر وقت سالکان راه و طالبان شفاء خداوندان علت و ارباب حاجت در طلب نامها و وصیتهای او مبالغه کردند و جد بنمودند تا آنرا قدوه سازند و بدان اقتدا کنند و بواسطه آن سعادت ابد حاصل کنند و از شهوات نفس خلاصی یابند و آنرا کحل الجواهر بصر و نور بصیرت باطن سازند این رسالهای او پراگنده و متفرق بود اما از برای سد حاجت و کفایت مهم سالکان راه را - و تقاضای حق

اخویت دین را۔ وتبرك وتیمن بکلام ان صدر سعید وتمسك بحبل قرابت را وصله رحم را
انچه یافتم از نامهاے اوراق جمع کردم۔ واین کتاب را به فضایل الامام من رسایل حجة الاسلام
نام نهادیم واین را در سلک پنج باب در آوردیم ومتوقع جود الهی آنست که توفیق را رفیق کند و
سعادت مساعد گرداند تا این جمع تمام کرده شود۔

باب اول ۔ در سلطانیات ونامهاے ملوک وغیرآن۔

باب دوم ۔ در انچه بوزرا نوشته۔

باب سوم ۔ در انچه به امرا وبزرگان دولت نوشته۔

باب چهارم ۔ در انچه به ایمه وفقهاے دین نوشته۔

باب پنجم ۔ در فصول که دران مواعظ پراگنده نوشته۔

باب اول

در سلطانیات ونامهاے ملوک وغیرآن

چون صدر سعید حجة الاسلام اکرمه الله برضوانه در ابتداء عهد ومبداء ترقی کار که بشهر
نیشاپور طالب العلمی میکرد از تعلیق اصول خویش مختصرے بیرون کرده بود وترتیبے داده وآنرا
المنخول من تعلیق الاصول نام نهاده در آخر آن کتاب قریب ده کاغذ از مثالب
مذهب امام ابو حنیفه رضی الله عنه جمع کرده از کتاب طهارت ونماز وغصب وسرقه
وقصاص وغیرآن تیز ناکه تشنیع می نمود از مذهب او جمع کرده چون جماعتے از اصحاب راے

آنرا بدیدند عرق تعصب وحسد در ایشان بجنبید و جماعتے ہم از اصحاب شافعی واصحاب مالک رضی اللہ عنہما با ایشان یار شدند و بہ وے عیبہاے عظیم زدند و نزدیک سلطان اسلام شدند و بروے آن عرضہ کردند کہ حجۃ الاسلام در امام ابوحنیفہ طعن وقدح میکند و مثالب او جمع کردہ و وے را در اسلام ہیچ عقیدہ نیست بلکہ اعتقاد فلاسفہ و ملحدان دارد و جملہ کتابہاے خویش بہ سخن ایشان ممزوج کردہ است و مکر و اباطیل بہ اسرار شرع آمیختہ و خداے را جل جلالہ نور حقیقی میگوید و این مذہب مجوس است کہ بہ نور و ظلمت میگویند و چند کلمہ از کتاب مشکوٰۃ الانوار تغیر و تبدل کردند و آنرا بہ سلطان اسلام عرضہ کردند و یکے را از مغاربہ اغرا کردند و گفتند کہ حجۃ الاسلام در مالک و قاضی ابوبکر باقلانی طعن کردہ است وقدح و قطع کردہ است بخطاے قاضی ابوبکر تا آنکہ او بسبب آن بروے تشنیع زدن گرفت و نزدیک ارکان دولت تخیلات و تصویرات فاسد کرد و من یستمع یختل و پس بدان سبب سلطان عالم برو متغیر گشت و قصد رنجانیدن او کرد و دران حال کس فرستاد بہ حجۃ الاسلام و بہ نزدیک خویش خواند حجۃ الاسلام از شدن امتناع نمود و عذرات نزدیک سلطان نوشت و بفرستاد و آن نامہ اینست۔

نامہ حجۃ الاسلام بہ ملک الاسلام

ایزد تعالی ملک الاسلام را از مملکت دنیا برخوردار کناد و آنگہ در آخرت بادشاہی دہاد کہ بادشاہے روے زمین در روے حقیر و مختصر گردد کہ کار بادشاہی آخرت دارد۔ کہ مملکت روے زمین از مشرق تا بمغرب بیش نیست و عمر آدمی در دنیا صد در اغلب احوال بیش نیست و

جملهٔ زمین نسبت با بادشاهی که ایزد تعالی کسے را در آخرت دہد کلوخی است وہمہ ولایت ہاے
روے زمین گرد وغبار آن کلوخ است کلوخی وگرد کلوخی را چہ قیمت بباشد وصد سال را درمیان
ملک ازل وابد وبادشاہی جاودان چہ قدر باشد کہ بدان شاد باید بود۔ ہمت بلند دار چنانکہ
اقبال ودولت ونسب بلند است۔ واز خداے تعالی جز ببادشاہی جاودان قناعت
مکن واین بر ہمہ اہل جہان دشوار است وبر ملک مشرق آسان۔ کہ رسول علیہ الصلوٰۃ
والسلام میگوید یک روز عدل از سلطان عادل فاضل تر از عبادت شصت سالہ است
چون ایزد آن ساز دولت بداد کہ آنچہ دیگرے بشصت سال توانکرد تو بیکروز بتوانی کرد چہ
اقبال ودولت باشد زیادت ازین وحال دنیا چنانکہ ہست بدان تا در چشم تو مختصر گردد کہ
بزرگان چنین گفتہ اند کہ اگر دنیا کوزہ زرین بودے کہ نماندی وآخرت کوزہ سفالین بودے کہ بماندی عاقل کوزہ سفالین
باقی اختیار کردے بر کوزہ زرین فانی۔ فکیف کہ دنیا کوزہ سفالین است کہ نماند وآخرت
چون کوزہ زرین کہ ہرگز نہ بشکند عاقل چگونہ بود کسیکہ دنیا اختیار کند واین مثل اندیشہ
وہمہ پیش چشم خود میدارد۔ وامروز بناحیتی رسیدہ است کہ عدل ساعت بعبادت
صدسالہ است بر مردمان طوس رحمتے بکن کہ ظلم بسیار کشیدہ اند وغلہ بسرما وبے آبی
تباہ شدہ است ودرختہاے صدسالہ از اصل خشک شدہ وہر روستائی را ہیچ نماندہ
مگر پوستے ومشتے عیال گرسنہ وبرہنہ یا فرزندان در تنورے شوند۔ رضا مدہ کہ پوست
شان باز کنند۔ واگر از ایشان چیزے خواہند ہمگنان بگریزند ودرمیان کوہ ہا ہلاک شوند و
این پوست باز کردن باشد۔ اے بادشاہ اسلام بدانکہ این داعی را پنجاہ سہ سال عمر

گذشته است چهل سال در دریای علوم غواصی کرد تا بجایی رسید که سخن وی از اندازه فهم بیشتر از
اهل روزگار درگذشت بیست سال در ایام سلطان شهید روزگار گذاشت و از وی به اصفهان و
بغداد اقبالها دید و چندبار میان سلطان و امیرالمومنین رسول بود در کارهای بزرگ و در
علوم دین نزدیک هفتاد کتاب تصنیف کرد پس دنیا را چنانکه بود بدید و جمله بینداخت و
مدتی در بیت المقدس و مکه قیام کرد و بر سر مشهد ابراهیم خلیل الله صلوات الله وسلامه
علی نبینا و علیه عهد کرد که هرگز پیش هیچ سلطان نرود و مال هیچ سلطان نگیرد و مناظره و تعصب
نکند دوازده سال بدین وفا کرد و امیرالمومنین و همه سلطانان دعاگوی را معذور داشتند
اکنون شنیدم که از مجلس عالی اشارتی رفته است بحاضر آمدن. فرمان را بمشهد رضا آمدم
و نگاهداشت عهد خلیل را بلشکرگاه نیامدم و بر سر این مشهد میگویم که ای فرزند رسول شفیع
باش تا ایزد ملک اسلام را در مملکت دنیا از درجه پدران خویش بگذراند و در آخرت بدرجه
سلیمان علیه السلام رساند که هم ملک بود و هم پیغمبر و توفیقش ده تا حرمت عهد ابراهیم خلیل الله
علیه السلام نگهدارد و دل کسی را که روی از خلق بگردانید و بسوی خدای آورد شوریده نکند
و چنین دانستم که این به نزدیک مجلس عالی پسندیده‌تر و مقبول‌تر است از آمدن بشخص و
کالبد که آن کاری و رسمی بیفایده است و این کاریست که روی در حق دارد اگر پسندیده آید
فمرحبا و اگر بخلاف این فرمانی بود در عهده عهد شکستن نباشم که فرمان سلطانی بقهر لازم
بود فرمان را بضرورت منقاد باشم ایزد تعالی بر زبان و دل آن عزیز آن راناد که فردای قیامت
از آن خجل نباشد و امروز اسلام را از آن ضعف و شکستگی نباشد. انتهی۔

چون این نامه بر سلطان اسلام عرضه کردند عقیده او از انچه بود برگشت وگفت لابد است که من اورا ببینم وچون او بمشهد مقدس رضوی است علی ساکنه السلام ولشکرگاه بیرونخ ومسافت نزدیک آمدن آسان بود اورا بهمه حال حاضر باید آمدن تا اورا ببینم وسخن او بشنوم وصفا را اعتقاد او بدانم وحاسدان ومتعصبان را زجر وتعزیر کنم - ودرین جماعتے از متعصبان او از فحول ایمه تا بلشکرگاه جمع شده بودند ومی گفتند اورا تکلیف باید کرد تا حاضر شود تا با و مناظره کنیم وسخن او بشنویم واو از عهده خود بیرون آید - البته اورا رها مکنید که پیش سلطان شود که او در ساعت سلطان را بمنظر ومخبر وسخن خویش صید کند - پس درین حال جماعتے از ایمه طوس برخاستند وبلشکرگاه رفتند وبمجمعے ساختند ومتعصبان حجة الاسلام را حاضر کردند وایمه طوس گفتند که ما شاگردان اوئیم اگر کسے را شبہتے افتاده است یا اشکالیست در سخن او القا باید کرد تا حل آن کرده آید پس اگر ما عاجز ائیم بوے نویسیم وشرح تقریر آن از و درخواهیم تا آن اشکال برداشته شود اما شما را منصب واہلیت آن نباشد که از و مناظره خواهید کرد که شما با شاگردان او مقاومت نتوانید کرد - پس چون این سخنان بشنیدند مبهوت گشتند وبار دیگر با سلطان گشتند وگفتند او مردیست ناموسی واین ناموسی وے انگه ظاہر شود که با ما مناظره کند سلطان اسلام معین الملک را رحمته الله گفت لابد اورا الزام باید کرد تا پیش تخت حاضر شود تا ما سخن او بشنویم پس آنگاه اگر بدان حاجت بود که مناظره کند اورا بمناظره فرمائیم ویا عذر آئیم وبا الزام تمام باز گردانیم - پس معین الملک کس بمشهد فرستاد وگفت که لابد ترا میباید حاضر آمدن او بحکم فرمان بلشکرگاه رفت ودر وثاق معین الملک نبشست تا معین الملک او را بنزدیک

سلطان برد۔ سلطان چون او را بدید بر پای خاست و دے۔ برگرفت و برکنار تخت نشاند و حجۃ الاسلام را است تقشعرا بے ببود و اندک مقری باوے بہم بود گفت بیا را و آیتے از قرآن برخواند الیس اللہ بکاف عبدہ گفت بلے و آن خوف بکلے از وے زائل گشت و سخن آغاز کرد و این فصل در پیش سلطان گفت۔

تقریریکہ امام حجۃ الاسلام پیش ملک اسلام گفتہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ رب العالمین والصلوٰۃ علی رسولہ محمد وآلہ اجمعین والعاقبۃ للمتقین ولا عدوان الا علی الظالمین بقاء ملک اسلام باد عادت علماء اسلام بمجلس ملوک اسلام و سنت آنست کہ فصلی گویند مشتمل بر چہار چیز دعا و ثنا و نصیحت و رفع درجات اما مذہب من آنست کہ شب تاریک در خلوت خالی دست برداشتن و با حق در سر مناجات کردن اولی کہ ہر چہ بر ملا بود بریا آمیختہ بود و در حضرت حق سبحانہ تعالیٰ ہر چہ خالص نیست مقبول نیست و اما ثنا این مجلس ہم چنین است کہ آفتاب سخت بے نیاز است از انکہ بلندی و روشنی وی بانگشت اشارہ کنند چون جمال بغایت کار رسد بازار مشاطہ بشکند و دست مشاطہ بیکار شود و مقصود از ثنا و بالا دادن کار بباشد و چگونہ بالا دہند حضرتے را کہ ہر چہ در جہان بالا و بلندی و رفعت است کسے را آن از این حضرت یافتہ ست پس مہم نصیحت است و عرض حاجت اما نصیحت ولایتست کہ منشور آن جز از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم ننویسند و وی گفتہ است

ترکت فیکم واعظین صامتا وناطقا الصامت الموت والناطق القرآن
نگاه کن تا این نصیحت که خاموش است بزبان حال چه میگوید وآنکه گویا
است بزبان مقال چه میگوید. مرگ خاموش چنین میگوید که هر که را آفریده اند بدانند که من در کمین
شما ام و کمین خویش ناگاه کشایم و از پیش هیچ رسول نفرستیم و اگر خواهید که نمود کار و یادداشت
عمل من ببینید با همه تان نه گفتم که با همه چه خواهم کرد ملوک باید که از جمله ملوک گذشته نگروند و
امرا از امرای گذشته نگروند سلطان ملک شاه والپ ارسلان وطغرل بیگ رحمهم الله تعالی
از زیر خاک بزبان حال میگویند ومنادی میکنند که یا ملک یا قرة العین یا فرزند عزیز زنهار زنهار
اگر بدانی که ما بر چه کار رسیدیم و چه کارهای باهول دیدیم هرگز یکشب سیر نخوری ولکام خویش هیچ
جامه نپوشی و در رعیت تو یک کس تن برهنه و گرسنه ماند و هیچ خزانه ننهی مگر آنکه در قیامت بر تو
عرضه کنند و کردار تو بر تو عرضه کنند که نصیحت قرآن چنین است فمن یعمل مثقال ذرة خیر
ایره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره هر چه خواهی کن که ذره ذره باز خواهی دید
و در خبر است که این شبان روز بست و چهار ساعت است بر هر بنده عرضه کنند بر هر بست و
چهار ساعت خزینه یکے بلند پر ضیا و نور و این ساعت طاعت بود چندان شادی بدل وے
رسد که هشت بهشت دران مختصر شود که مبشر بود بخوشنودی حق تعالی خزانه دیگر بر وے
عرضه کنند خالی وآن ساعت غفلت و خواب و مشغول بودن بمباحات بود چندان حسرت و
غبن بدل وے در آید که آنرا نهایت نبود که چرا این آنچنان دیگر نبود و یکے دیگر بر وے عرضه کنند
پر ظلمت وآن ساعت معصیت بود چندان هول و فزع در دل وے در آید که گوید کاشکے مرا

هرگز نیافریدند۔ اے مالک دنیا از بسیار دولت ولشکر وخزانه ساختی آخرت را نیز بساز و
برقدر مقام ومدت آخرت بساز مدت دنیا پیداست که چند است بود که روزے یا نفسے بیش
نمانده است۔ مدت آخرت را نهایت نیست اگر هفت آسمان وهفت زمین پر کاورس کنند و
مرغے را فرمایند که هر هزار سال یکے دانه بیش نخورد این همه برسد وازآن هیچ کم نشود خزانه بمقدار
مدت باید نهاد وباید که هیچ بنده نیست که وی را بدوزخ گذر نیست از ساعتے تا بهفت هزار
سال باید بود واین کسے را بود که ایمان بسلامت بوده باشد واز بهر آن نیز بساز که ایمان
درخشیت که آب از طاعت خورد بیخ وے از مدد بود وبدوام ذکر حق راسخ شود وچون این
تربیت نیابد بسکرات مرگ بیفتد که بیخ ندارد یک وصیت از من قبول کن کلمه لا اله الا الله
همیشه ورد زبان دار چنانکه کس نشنود وبگوئی اگر در شکار گاه باشی اگر بر تخت پایه باشی واگر
در خلوت باشی یکساعت ازین خالی مباش که ایمان راسخ بدین شود ویا ملک اگر از عذاب
آخرت خلاص یابی از سوال قیامت خلاص نیابی کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته اگر تراد را
سیاست بدارند وگویند بندگان خویش را وگویندگان لا اله الا الله را رعیت تو کردیم وترا
ستورے چند بدادیم۔ بلکه همه دل در ستوران خویش خوش بستی تا هر کجا مرغزارے سبز تر بود
چراگاه ایشان بود۔ واز بندگان ما غافل ماندے چرا عزیزان حضرت ما را از ستوران خویش
بازپس داشتی وگفته بودیم که حرمت مومن بحضرت ما بیشتر از کعبه است ازین سوال چه
جواب داری۔ عمر خطاب رضی الله عنه چنان بود که اشتر در ریشے در شب تاریک
گم شد پائے برهنه در طلب آن میدوید ومیگفت لو ترکت جربا علی سیفة الفرات

ولم يطلاء بالدهن ستذل عنها يوم القيامة و برا رضى الله عنه يكى از صحابه خواب
ديد پس از دوازده سال كه غسل كرده بود و جامه روشن و سفيد پوشيده چنانكه گويى از كارى
فارغ شده باشد گفت يا امير المؤمنين خداى تعالى با تو چه كرد گفت چند سال است تا از دنيا
رفته ام گفت دوازده سال است گفت تا اكنون در حساب بودم كار عمر نزديك تباه بود اگر نه آن
بودى كه خداى كريم بودى تا آن عادل ترين خلق اين بود حال خود برين قياس كن و در
جمله راه نصيحت دراز بر همه ملوك و ليكن بر ملك اسلام كوته كنم لوحى نبشته در پيش تو نهم در آن
وجه كه نگر سيرت پدر خويش ملك شاه فرا پيش گير اگر ترا گويند پدرت از فلان ده درم بستدى
تو ده دانگى بستان بگو كه اين زيادت چرا بستانم او از خداى تعالى مى ترسيد من نمى ترسم
او عاقل بود نام نيكو و خوشنودى رعيت دوست مى داشت و چنين من عاقل نيم اگر گويند در
ولايت تو مثلاً جهود ست او را از ولايت بيرون كن گو در روزگار پدرم كجا بود گويند در ولايت
وى بود گو پس چرا قاعده كو نهاد من باطل كنم و بدانكه هر كه قاعده و راه پدر خويش باطل كند
در عدل و انصاف عاقل نباشد و عاقبت وى بهشت نشود اگرچه بوى بهشت از پانصد
ساله راه بشنوند يا ملك شكر نعمت حق تعالى بگزار كه نعمت چهار است ايمان و اعتقاد
درست و روزى نيكو و فعل نيكو اين يك باختيار تواست و اين هر سه هديه خداى باختيار
خداى عز و جل است چون حق تعالى آن هر سه از تو دريغ نداشت تو نيز اين چهارم از خويشتن
دريغ مدار كه با اين هر سه زبان بر ناسپاسى دراز كرده باشى و يا اميران نو دولت كه برپاى
ايستاده ايد اگر خواهيد كه دولت پاينده و مبارك بود بايد كه دولت ازلى دولت باز شناسيد

که شما را ملک یکی نیست بلکه دو است این یکی ملک خراسان و آن یکی ملک زمین و آسمان است
که ملک شماست فردای قیامت همه را با وی بهم بازند و شما هم سیاست با شما گویند که حق نعمت
چون گذاردید که قلوب الملوک خزاین الله تعالی دل ملک خزانهٔ خداوند تعالی است که هرچه در
دنیا پدید آورد از رحمت و عقوبت بواسطهٔ دل ملک بود گویند خزانه خود بشما سپردم و زبان شما
کلید آن خزانه کردم امانت نگاه داشتید در آن خزانه یا خیانت کردید هر که تا یک فضله
برین ملک پوشیده دارد در خزانه خیانت کرده باشد به گوش فراخویش دارید که دولت شده گیر
و خجلت روز قیامت مانده گیر آمدیم بعرض کردن حاجت که دو است یکی عام و یکی خاص
اما عام آنست که مردمان طوس بوش یافته و پراگنده بوده اند و ظلم قسمت و هرچه بود
از سرما و بی آبی تباه شده و هرچه درخت صد ساله بود خشک شده ایشان رحمتی کن تا خدا تعالی بر تو
رحمت کند پشت و گردن مومنان از بلا و محنت گرسنگی شکسته باشد اگر گردن توانگران
تو از ساخت زر فرو نشکند اما حاجت خاص آنست که من دوازده سال در زاویه نشسته ام
و از خلق اعراض کردم پس فخر الملک جهد بسیار الزام کرد که نشاپور بباید شد گفتم این روزگار
سخن من احتمال نکند هر که درین وقت کلمة الحق گوید در و دیوار بمعادات او برخیزد و من با اهل دنیا
تسلیم کرده ام - وی گفت که ملکی است عادل من بر تو نشینم تا نصرت تو نیز برخیزد
کار بجای رسید که سخنهای شنوم که اگر چه در خواب دیدمی گفتمی اضغاث احلام است اما آنچه
بعلوم عقلی تعلق دارد اگر کسی را بران اعتراض است عجب نیست که در سخن من غریب و مشکل که
فهم کسی بدان نرسد بسیار است لکن والحمد لله که من مدام بشرح هرچه گفته ام بایکه در نبشته است

درست میکنم واز عهدهٔ آن بیرون ے ایم این سهل است اما انچه حکایت میکنند که در امام ابو حنیفه رضی الله عنه طعن کرده ام این احتمال نتوانم کرد بالله الطالب الغالب المدرک المهلک الضار النافع الذی لا اله الا هو که اعتقاد من است که امام ابو حنیفه بخواص ترین امت مصطفی است صلی الله علیه وسلم در حقایق معانی فقه دهر که جز این از عقیدهٔ من ویا از خط و لفظ من حکایت کند دروغ میگوید و عقیدهٔ من آنست که در کتاب احیاء در اول سیرت علماء شرح داده ام مقصود آنست که این حال معلوم شود و حاجت آنست که مرا از تدریس نیشاپور وطوس مشهور معاف دارد تا باز او بسلامت خویش شوم که این روزگار سخن من احتمال نکند۔

جواب ملک اسلام

چون این فصل گفت جواب ملک اسلام آن بود که مارا چنان بایستے که جمله علما خراسان و عراق حاضر بودند تا سخن تو بشنوندے و اعتقاد تو بدانستندے اکنون التماس آنست که این فصل که رفته است بخط خویش بنویسی تا بر ما بخوانند و ما نسخه آن باطراف بمالک بفرستیم که خبر ایدن تو در جهان معروف بود تا مردمان اعتقاد ما در حق علما بدانند اما معاف کردن از تدریس ممکن نیست فخر الملک چاکر ما بود که ترا نیشاپور برد و ما برائے تو مدرسها کنیم و بفرمائیم تا جمله علماء اسلام هر سال یکبار پیش تو آیند و هر چه بران پوشیده باشد بیاموزند از تو و اگر کسے را با تو خلاف است و زندان کنان پیش تو آید و بپرسد تا اشکال وے برداری چون ملک اسلام ازدی زاتو است که این فصل بخط خویش بنویس حجة الاسلام رحمهم الله بشهر درآمد از لشکرگاه جمله اهل طوس باستقبال وے شدند و آزرنو جشنے عظیم ساختند و نثارها کردند حجة الاسلام رحمته الله این فصل را بخط خویش بنوشت و

نزدیک او فرستاد و ملک اسلام فرمود بوقتی بروی خوانند آنکه بعد ازان ملک اسلام بشکار رفت حجة الاسلام را شکارے فرستاد۔ بقرب آن روزگار۔ و حجة الاسلام در مقابل آن نصیحت الملوک تصنیف کرد و نزدیک او فرستاد و آن کتابیست بلیغ در انواع نصیحت و تحریص بر عدل و انصاف حجة الاسلام بخط خویش بر ظهر جزوے نوشته بود که در آن جزو فصل نصیحت ملک اسلام بود۔ اتفاق افتاد که در شهور سنه تسع و تسعین و اربعمائة نویسنده این حرف غزالی را تکلیف کردند پس از آنکه دوازده سال عزلت گرفته بود و زاویه ملازمت کرده تا بدانجا پس امتثال فرمان را این سخنها اثبات افتاد۔ حجة الاسلام چون با عزازے و اکرامے هر چه تمامتر و بنواخت ملک با طوس آمده و متعصبان او را در لشکرگاه بدید آمدند خجل و تشویر زده شدند و جماعتی برخاستند و بنزدیک او آمدند بطوس واو در خانقاه نشسته بود وی را پرسیدند و گفتند ما را از تو سوالیست اگر دستورے دهی بپرسیم دستوری داد ایشان گفت تو مذهب که داری گفت در معقولات مذهب برهان و آنچه دلیل عقل اقتضا کند و اما در شرعیات مذهب من قرآن و هیچ کس را از ائمه تقلید نمیکنم نه شافعی بر من خطی دارد و نه ابوحنیفه براتی چون این سخن از وے بشنیدند نیز مجال سخن گفتن نیافتند برخاستند و چند الفاظ که آن محل اعتراض ایشان بود از کتب او بنوشتند و بوے فرستادند حجة الاسلام جواب این بر بدیهه باز نوشت و بدیشان فرستاد

و آن مسایل این بود

چه گوید امام الایمه حجة الاسلام در کسانیکه اعتراض میکنند بر بعضی از سخنها که در کتاب مشکواة الانوار و کیمیاست مثل این سخن که لا اله الا الله توحید العوام است و لا هو الا هو توحید الخواص و آن

سخن کہ نور حقیقی خداست وآن سخن کہ روح آدمی اندرین عالم غریب است و وی از عالم علوی است وشوق وے بدان عالم است چہ میگویند کہ این سخن فلاسفہ ونصاری است وامثال این سخنہا است کہ آنرا بشرح حاجت است تا اعتراض متعنتان کوتاہ شود ومعنی این سخن پیدا شود۔

بجواب نوشت

باسم التوفیق بدانکہ سوال کردن از مشکلات عرضہ کردن بیماری وعلت دلست بر طبیب وجواب دادن سعی کردن است در شفاء بیمار وجاہلان بیمارانند فی قلوبہم مرض وعلماء طبیبانند وعالم ناقص طبیبے را نشاید وعالم کامل ہر جاے طبیبے نکند لکن جائی طبیبی کند کہ امید شفا بود اما چون علت مزمن بود وبیمار بے عقل استادے طبیب آن بود کہ بگوید کہ این بیمار علاج پذیر نیست ومشغول شدن بمعالجہ وے جز روزگار ضایع کردن نیست واین بیماران ہم بر چہار گونہ اند یکے ازین علاج پذیر است وسہ علاج نپذیرند اول کسی است کہ اعتراض وے از حسد بود وحسد بیماری مزمن است کہ علاج را بوے راہ نیست چہ جواب کہ از اعتراض وے جواب دہی ہر چند نیکوتر وروشن تر بود ویرا خشم بیش آید وآتش حسد درون وی افروختہ شود۔ پس بجواب وے مشغول نباید شد **شعر**

کل العداوۃ قد یرجی اماتتہا	الا عداوۃ من عاداک من حسد

پس تدبیر آن بود کہ ویرا با آن علت بگزارند واز وے اعراض کنند واعرض عمن تولی عن ذکرنا ولم یرد الا الحیوۃ الدنیا ذالک مبلغہم من العلم وحسود ہر چہ میگوید آتش

اندر خرمن خود میزند۔ الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب۔ پس وے بجاے
رحم است نہ بجاے مجادلہ وخصومت۔ بیمار دوم آن بود کہ علت وے از حماقت وبی عقلی بود
واین نیز علاج نپذیرد وعیسی صلواۃ اللہ وسلامہ علیہ مردہ زندہ کرد واز معالجۂ احمق عاجز
آمد۔ واین کسے بود کہ عمر در علوم عقلی صرف نکردہ بود وانگہ اعتراض کند برکسی کہ ہمہ عمر دران
صرف کردہ باشد واین مقدار نداند کہ آن اعتراض کہ عامی را بخاطر آید عالم را نیز آمدہ باشد پس
این سخن غوری دارد کہ عالم ندانستہ باشد وعامی بداند وہمہ فقہا وادبا ومفسران و
محدثان ومشغولان بانواع علوم عامی باشند در علوم عقلی وبیشتر متکلمان نیز ہمچنین باشند
کہ ظاہر از علم کلام برخواندہ باشند وغور وتحقیق آن نشناختہ چون اعتراض این قوم باتفات
نیز واعتراض کسان دیگر کہ ہرگز در ہیچ علوم خوض ناکردہ باشند جواب چون آید۔ وقصہ
موسی وخضر صلواۃ اللہ وسلامہ علیہما در قرآن تنبیہ راست برین دقیقہ چون سفینہ میان کسے
از عوام سوراخ کند محل اعتراض بود اما چون عالمے کامل کند اعتراض نشاید کرد چون حفظ مال
ایتام ہر کسے داند عالم نیز داند چون میکند۔ آن است کہ وراء آن چیزے دیگر میداند کہ این
حال با اضافت باآن علم منکر نیست بلکہ معرفت حق تعالی ومعرفت ربوبیت وملکوت آسمان
وزمین دانستن کمتر از جولاہگی نیست اگر کسی ہمہ علوم روے زمین برخواند وہمہ صناعات
بیاموزد ودر جولاہگی رنج نبردہ باشد روا نرسد کہ بر جولاہہ اعتراض کند اگر رنج بردہ باشد ویرا از سر
کہ ہرکسی کہ از وی استادتر باشد بلکہ ہر چیز اورا منکر آید باید کہ برقصور خویش حمل کند چون این قدر
عقل ندارد از وے اعراض باید کرد وبجواب مشغول نباید شد۔ بیمار سوم آن بود کہ مسترشد بود

و انچه فهم نکند بر قصور علم خویش حمل کند. و اعتراض نکند بلکه خواهد که بداند و سوال برای استرشاد کند
لکن بلید باشد و فهم وی از ادراک دقایق علوم قاصر باشد بجواب وی نیز مشغول نباید شد
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس
علی قدر عقولهم و معنی این نه آنست که با ایشان سخن گویند بر خلاف راستی لکن معنی آنست که
با ایشان آن گویند که طاقت فهم آن دارند انچه طاقت آن ندارند خود نگویند و تنبیه کنند که این کار تو نیست
چه اگر گفته آید جز انکار و تکذیب حاصل نیاید و اذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم
بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه ولما یاتهم تاویله اشارت بدین قوم است. بیمار چهارم آنست که
مسترشد باشد و با آن هم زیرک و تیز فهم بود و عقل بر وی غالب بود یعنی مغلوب غضب و شهوت و
حب مال و جاه نبود این یک علاج پذیر بود و به آوی جواب این مسایل گفته آمد بقدر فهم وی پس اگر
کسی را بینی که ازین جواب شفا حاصل نشود عجب مدار باشد که از جمله آن سه قوم دیگر بود و بیشتر خلق
ازان سه گروه اند و این چهارم نیز نادرست مسئله پرسیدی که این سخن که لا اله الا الله
توحید العوام و لا هو الا هو توحید الخواص چه معنی دارد درین سخن دو اعتراض است یکی
آنکه چون طعنه می نماید در کلمه لا اله الا الله - و اشارتیست به نقصان این و این چگونه
بود و سبب سعادت همه خلق اینست و ثمره و اصل همه ملتها اینست و دیگر اعتراض آنکه
لا هو الا هو متناقض می نماید که این استثناء عین مستثنی منه است یک چیز هم مستثنی
و هم مستثنی منه چون بود بدانکه اعتراض اول که پنداشتی که این سخن در معرض طعن و نقصان
است در کلمه لا اله الا الله خطا پنداشتی بلکه معنی آنست که تجرد معنی لا اله الا الله

عام است وجملهٔ مومنان دران شریک اند ناقص وکامل وخاص وعام بلکه جهود وترسا که ایشان نیز گویند وترسایان که میگویند ثالث ثلثة نه آن میخواهند که خداے سه است بلکه میگویند یکے است لکن این یکے بذات یکے است وبا اعتبار صفات سه ولفظ ایشان این بود که واحد بالجواهریة ثلث بالاقنومیه باقنوم صفات را خواهند وتفهیم این دراز شود اما لا اله الا هو معنی لا اله الا الله بتمامی دروے مضمر است لکن دروے زیادتیست که جز خواص بدان نرسند وبر اندازه عقل عوام نیست اما معنی لا اله الا الله همه عوام فهم توانند کرد۔

فصل۔ چون بدانستی که معنی این سخن تفاوت درجات توحید است بدانکه توحید را درجات است ودیرا ظاهریست که همگنان بدان برسند وآن چون قشریست ودیرا حقیقتے است وآن چون لُب است وآن لب را نیز لبے است دیگر وتشبیه این بجوز توان کرد که ویرا پوستی است وپوست ویرا پوستے است وویرا مغزیست ومغز ویرا مغزے دیگر است وآن روغن است پس اگر خواهی که تفاوت که درجات توحید است بدانی بدانکه **اوّل** درجه وی گفتن لا اله الا الله است بزبان بی اعتقاد دل وهمه منافقان اندرین شریک اند واین توحید را نیز حرمتی است که سعادت این جهان بدان حاصل آید تا مال وخون وے معصوم شود واهل وفرزند وی ایمن شوند درجه **دوم** اعتقاد معنی این کلمه است بر سبیل تقلید بی معرفت حقیقی وهمه عوام خلق بدین درجه رسیده اند واین چون بتحقیق نزدیک تر است این هر دو جهان ثمره ویست چون تصدیق جمله انبیا باآن بود پس این قوم اهل نجات اند اندران جهان نیز اگرچه بکمال سعادت اهل معرفت نرسند درجه **سوم** آن بود که معنی این کلمه ببرهان محقق ومکشوف شود تا همچنان که بشناسند مثلاً

سیزده ثلث سی و نه بود برهان حسابی هم چنین وحدانیت حق سبحانه تعالی بدانند نه چون کسے
باشند که حساب خود ندانند لکن از کسے شنیده بود که سیزده ثلث سی و نه بود و اعتقاد کرده باشد
و به تقلید تصدیق کرده این سه درجه متفاوت است اول صاحب مقاله است ۔ دوم صاحب
عقیده است ۔ سوم صاحب معرفت است و ازین هر سه هیچ صاحب حالات نیستند و ارباب
احوال دیگر اند و ارباب معرفت را قوال دیگر ۔ درجه چهارم آنست که با معرفت هم صاحب حالت
بود که ویرا هیچ معبود نبود جز یکی و هر که را اهواست وے غالب بود معبود وے هوا بود افرایت
من اتخذ الٰهه هواه اله آن بود که ویرا پرستند و در بند وے باشند و بنده وے باشند و هرچه
در بند آنی ازین گویند که فلان خربنده است و فلان شکم بنده است و رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت تعس عبد الدرهم و تعس عبد الدینار این همه را بنده گفت که در بند آنست که طلب میکند
پس هر که هوا و شهوت وے زیر دست وی بود و طوع فرمان حق بود کلمه لا اله الا الله از وی
درست بود و توحید وے هم حالت بود و هم مقالت ۔ اگر چنین نبود از مقصود این کلمه
محروم بود و نصیب گفتن زبان بود و اندیشه دل ۔ و اگرچه این کلمه راست بود وے دروغ
زن است درین کلمه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یزال لا اله الا الله دفع
عن الخلق عذاب الله ما لم یوثروا صفقة دنیاهم علی صفقة دینهم فاذا اثروا ثم قالوا
لا اله الا الله قال الله تعالی لهم کذبتم لستم بها صادقین پس این کس اگرچه این کلمه میگوید و معنی وی میداند
چون روی دل وی بجانب دنیا و جاه و شهوت است بهمه احوال بودن فرمان خداے نیست درین کلمه
دروغ زن است بلکه اول دروغ وے آنست که در نماز ابستد گوید الله اکبر گوید دروغ مگوی

اگر در دل تو خداے تعالی بزرگتر بودے طاعت وے داشتی نه طاعت شیطان وطلب
ویرا کردے نه دنیا وشهوات را وچون گوید انی وجهت وجهی للذی فطر السموات گوید دروغ
مگوی که اگر بدین روی ظاهر میخواهی روے بوے نیاوردهٔ که وی درین جهت نیست واگر روی
دل میخواهی روی دل تو هم بسوی دنیا جاه ومال وحشمت وشهواتست دروغ چرا می گوئی وباکسی که
نه ترا میداند دانند که روے دل از کدام جانب است وچون گوید ایاک نعبد باوے
همین تکذیب رود گوید انت عبد الدینار والدرهم وعبد الجاه والحشمة فاباها تعبد که نه عبادت
آن بود که تو در بند آنی پس این مرد که اهل لا اله الا الله است لکن حال ودرجه وے
آنست هرگز برابر نه بود با کسیکه لجام تقوی بر سر همه شهوات خویش کرده است وجز بر وفق
فرمان هیچ کارے نکند وبدانکه مثال توحید ومعرفت چون مسهل است که مقصود از وے
پاک کردن درونست از اخلاط چون مسهل بخورد وکار نکرد از وے شفاء وسلامت حاصل
نیاید بلکه در وے خطر بود مسهل توحید چون در دل فرود آمد اگر عنت هوا وشهوت را کسر نکند
چون مسهل بود که کار نیاید این کس چون برابر بود با کسیکه توحید ویرا از همه بندها بیرون کرد
وویرا یک صفت ویک همت ویک معبود گردانید ایشان هردو از اهل لا اله الا الله
اند ومیان ایشان چندانکه میان آسمان وزمین فرق است ودرجه پنجم آنست که این
مسهل توحید در باطن وے بدان اقتصار نکند که شهوت مغلوب گرداند وهوا را زیر دست
کند بلکه بکلیت هوا وشهوت را محو کند تا در هیچ کار تتبع شهوت نباشد نه بر وفق شرع نه بر خلاف
شرع بلکه یک عزم ویک همت شود ولا یتحرک الا لله ولا یسکن الا لله ولا یتکلم الا لله -

پس اگر مرد نان خورد نه از براے آن خورد تا لذت طعام بیابد لکن بضرورت خورد تا قوت
طاعت و عبادت بیابد و اگر بقضاء حاجت رود برای فراغ عبادت رود تا مانع از خویشتن باز کند
و فرق نکند میان آنکه طعام بمعده رساند یا از معده بیرون کند بلکه هر دو بضرورت فراغت و قوت
عبادت را کند و اگر بخسپد براے آسایش نبود لکن براے تجدید قوت عبادت را بود و اگر
نکاح کند براے شهوت نکند لکن برای سنت و تکثیر امت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم کند تا
بایشان مباهات کند و همه احوال وی هم چنین بود اگر گوید و بشنود و بنگرد همه برای حق تعالی بود
و تفاوت میان این درجه و درجه چهارم بسیار است چه توحید آن مرد را از دست شهوات بکلی
بیرون نکرده و لیکن از دست شهوات که خلاف شرع بود بیرون کرد اما این مرد را مطلق از دست شهوات
بیرون کرده است **درجه ششم** آنست که توحید وی را اول از دست وے بکلیت و
از دست هر چه در عالمست بیرون کند بلکه وی را از دست آخرت بکلی بیرون کند چنانکه از دست
دنیا در پیش همت و نظر ادراک وے نه نفس وی ماند و هر چه در عالمست و دنیا و آخرت جز خدای تعالی نماند
و خود را فراموش کند و هر چه جز حق است فراموش کند و از همه غایب شود و همه از وی غایب
شوند و وے ماند نه عالم حق ماند و بس قل الله ثم ذرهم حال وی بود کل شیء هالك
الا وجهه آن وقت وی بود اهل بصیرت این حالت را الفناء فی التوحید گویند که جز از حق آنهمه
فانی بود و بدان تنی که اگر بفناء خود التفات کند بدین التفات از حق تعالی مشغول شود و هرکه
طاقت ادراک این ندارد پندارد که این طاعت بیحاصل است و کمال توحید خود اینست
وانچه گفت لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی

یسمع به وبصره الذی یبصر به ولسانه الذی ینطق به پس صاحب درجه پنجم بخود بود و بخود گوید و شنود و بیند ولکن براسے حق نه از براسے خود اما این مرد با خود نبود و بخود نه بیند و نشنود و نگوید لکن به و گوید و از و شنود و او را بیند در هر چه بیند و آن مرد همه چیزها می بیند لکن خدای را بآن همی بیند و میگوید ما رایت شیأ الا و رایت الله عز وجل معه این مرد خود جز خدای را نه بیند و میگوید ما اری الا الله ولیس فی الوجود غیر الله آن مرد گوید معبود نیست جز خدای و این مرد گوید موجود نیست جز خدای پس توحید آن مرد جزویست از توحید این مرد که آن مرد معبود جزوی نفی کرد و این مرد از موجود جزوی نفی کرد و در نفی موجود نفی معبود زیاده است پس چنانکه درجات توحید در توحید این مرد مضمر بود و در ضمن طی وی را حاصل بود توحید وی با همه توحیدهاے دیگران در طریق توحید این مرد حاصل است پس آن مرد عامی گشت در حق این خاص الخاص چنانکه ارباب دیگر درجات عامی بوند در حق آن مرد۔ و کمال درجه توحید این درجه ششم است و ارباب این مقام را در غلبات این حالت شبه سکری پیدا آید و دران سکر دو گونه غلط کنند یکی پندارد که اتحاد حاصل آمد و او خود حق گشت و هر دو یکے شدند و دیگر داند که اتحاد محالست لکن پندارد که اتحاد حاصل آمد و آن بحلول عبارت کنند پس صاحب خیال اتحاد باشد که گوید انا الحق و سبحانی وما اعظم شانی و چون آن سکر بصحو بدل شود بداند که آن غلط بود که حلول عرضی را بود در جوهر یا جسمی را در باطن جسمی مجوف و این هر دو بر حق تعالی محال است و اتحاد دو چیز خود محالست اگر چه هر دو محدث باشند زیرا که چون متحد شود از سه حال خالی نشود یا هر دو موجود باشند پس متحد نه اند که هر دو هستند یا هر دو معدوم باشند

پس ہردو نیستند یا یکے موجود و دیگری معدوم پس اتحاد نبود پس کمال توحید این بود که موجود نیست جز یکی نه آنکه معبود نیست جز یکی آن نیز درست است لکن این بدان مشتمل است و زیاده از انست سوال ہمانا گوی این بران مشتمل است و زیاده لکن این محال آمده است و نامعقول چه آسمان و زمین و کواکب و ملائکه و شیاطین ہمه موجود اند پس معنی چه دارد که موجود نیست جز یکی **جواب** این بشنو و بدان که اگر روز عید ملکی بصحرا شود با غلامان خویش و ہمه را اسپ و ساخت و تجمل و علم دہد چنانکه خود دارد پس کسیکه ہمه را ببیند گوید این ہمه را در توانگری برابر اند و ہمه توانگر اند سخن وے راست نماید در حق کسیکه از سر کار خبر ندارد و پس کسیکه از سر کار خبر دارد گوید که این ملک این نعمت را بعاریت بایشان داده است چون نماز عید بکنند باز خواہد ستد پس اندرین صورت آن غلامان توانگر نیستند بجز ملک وے راست بحقیقت این باشد که وی گفت که اضافت عاریت با مستعیر مجازی بود و بحقیقت مستعیر ہمان درویش است که بود و توانگری بدان مال مستعار از مستعیر منقطع نشد اکنون بدانکه وجود ہمه چیزها عاریتی است و از ذات چیزها نیست بلکه از حق است و وجود حق ذاتی است نه از جائی دیگر آمده است ہست بحقیقت وی است و دیگر چیزها ہست نماید است در حق کسیکه نداند که عاریتی است پس آنکه حقیقت کارها بشناخت کل شیٔ هالك الا وجهه ویرا عیان گشت ازلا و ابداً نه آنکه وقت مخصوص چنین باشد بلکه ہمه چیزها در ہمه وقت ہا از انجا که ذات ویست معدوم است و ہستی ویرا از ذات خود نیست بلکه از ذات حق است پس این موجود مجازی بود نه حقیقی پس این سخن که موجود نیست جزوی درست باشد پس آنکه لا هو الا هو ـ درست بود که **هو** اشارت بموجود است پس اگر

موجودے بود کہ جز وی موجود است موجود نیست جز وے در حق وی درست نیست واشارت
جز بوی راست نیست معنی لا الٰہ الا ھو اینست کہ اگر کسی فہم نکند معذورست کہ این برانداز
ہر فہمی نیست **مسئلہ** پرسیدی کہ معنی این سخن کہ اللہ ھو النور چیست ونور آن بود کہ آنرا روشنی
بود وشعاعے **جواب** بدانکہ معنی این ہم درکتاب چنان پیدا کردہ است کہ ہرکہ تامل کند
این معنی ویرا ظاہر شود واگر نور جز این نور محسوس نبودے کہ شعاعے وارد خداتعالی قرآن شریف
ورسول را نور نگفتے وانزلنا الیکم نورا مبینا ہیچ معنی نداشتی و نگفتے کہ اللہ نور السموات والارض
پس بدانکہ نور عبارتست از چیزی کہ ویرا ببیند وپس چیزہای دیگر را بوی بیند واین اضافت باچشم ظاہر
است کہ آنرا بصر گویند ودل را چشمی ہست وآن چشم را نوریست باضافت باوی ہم چون نور بصر است باضافہ
چشم ظاہر وازین سبب بود کہ عقل را نور گویند وقرآن را نور گویند ورسول را نور گویند۔ بدانکہ
ویرا بتوان دید بچشم دل ودیگر چیزہا بوی بتوان دید واو خود را نیز نہ بیند پس اسم نور بوی اولیتر
ازانکہ نبود چشم ظاہر کہ قوت ابصار نور را گویند کہ چیزہا بیند ازانکہ وی خود را نہ بیند وعقل خود را نہ بیند ودیگر چیزہا
را ہم بیند پس شعاع وروشنی چشم ظاہر دیگر است وروشنی چشم باطن دیگر وقرآن نور است ورسول نور است باضافت
با چشم باطن پس چون روا بود کہ عقل را نور گویند بدان سبب کہ سبب دیدار چیزہا ست آنکہ عقل و دیدار ازویست وہمہ
چشمہا باطن وظاہر ازویست وہر ظہور ونور و دیدار اوکہ در عالم است ازویست این اسم
بروے صادق تر وچون معنی درست بود ولفظ درکتاب وسنت آمدہ باشد چہ مانع باشد و
شرح این درکتاب مشکوٰۃ الانوار تمامتر ازین گفتہ آمدہ است اعتراض اگر بر لفظ است
این لفظ در قرآنست کہ اللہ نور السموات والارض ودر خبر است کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم

را از شب معراج پرسیدند که حق را دیدی گفت نورانی اراه و اگر اعتراض بر معنی سست چون شرح
آن گفته آمد و در وی شک نیست اعتراض پس این سخن جهل بود مسئله پرسیدی که معنی
این سخن که روح آدمی غریب است و مشتاق او بعالم علوی است چیست که میگویند که این سخن نصاری
و فلاسفه است جواب بدانکه لا اله الا الله عیسی رسول الله سخن نصاری است و سخن
حق است و سخن ایشان است ... بدانکه سخن مبطل بسبب باطل نشود و غایت جهل این باشد که کسی پندارد که
هر که یک باطل بگفت هر چه دیگر گوید باطل شود و حق نیابد پس جهله نادان دگفتار قادرانند بدانکه هر چه
حق است اعتراف نمایند مگر بدان یک چیز که کافر بدان دروغ بداند و همه حقها باطل شود لکن طبع [illegible]
عقلا آنست که امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت لا تعرف الحق بالرجال اعرف الحق تعرف اهله
پس این سخن که روح آدمی غریب است اینجا و اصل وی از بهشت و کار وی موافقت اهل اعلی
است و قرارگاه وطن وی از ان عالمست که وی را بهشت گویند و عالم علوی گویند و همه قرآن
و کتاب برین دلیل است و بدانکه فلسفی یا نصرانی بدین قرار دهند باطل نشود و این از روی
آیات و اخبار ظاهر است اما از روی بصیرت هر که حقیقت روح آدمی را بشناخت بدانست
که خاصیت وی معرفت حضرت الهی است و غذای وی آنست و هر چه خاصیت این عالمست
از ذات وی غریب است و عارض روا بود که بشود و با وی جز معرفت حق تعالی و معرفت
حضرت ربوبیت نماند و وی بدان زنده باشد و باقی و متنعم و شرح و تحقیق آن در کتاب احیا و
کیمیا گفته آمده است هر که خواهد که بداند دران کتب تامل کند و هر که بچشم عناد و تعنت نگرد چون
آن کتب او را شفا نداد این مختصر نیز ندهد و زبان حسد و عناد هرگز منقطع نشود و دل دران بستن

هیچ معنی ندارد و اگر کسی را طلب حقیقت این علم است و از کتب حاصل نمی شود و استقلال فهم آن ندارد باید آمدن و باید خواندن فالعلم ما یؤخذ من افواه الرجال که در پنج کتاب هیچ سخن نگفته ام که نه به برهان قطعی اثبات آن توانم کرد با هر کسی که او فهم دارد و از بیماری حسد و عناد خالی باشد نه با کسانی که در حق وی چنین آمده باشد انا جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه و فی آذانهم وقرا وان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا اذا ابدا ـ

اما آنچه درخواسته است که هر چه ازین جنس سخنها مشکل است شرح کن تا آشکارا شود بدانکه در هیچ کتابی سخن نیست الا که شرح آن با آن بهم است کسی را که فهم کند و هر که بدان فهم نکند جز بدانکه بباید و بیاموزد و بمشافهه بشنود هیچ تدبیر ندارد و اعتراض جهال محصور نبود که از کجا خیزد تا از آن جواب توان داد که اسباب جهل و بیماری دلها مختلف است و در حصر نیاید و دل و زبان نباید بست که اگر سخنی از اعتراض نگاه توانستی داشت قرآن را نگاه داشتندی چون اعتراض جهال از قرآن قطع نکردند تا صد هزار اشکال در دلهای جهال بمانده است که علاج نمی پذیرد و در دیگر سخنها این طمع محال بود **شعر**

ومن یک ذا فم مر مریض	یجد مرا به الماء الزلالا

مسئله پرسیده که معنی این سخن که افشاء سر الربوبیة کفر است چه باشد که اگر این سر راست باشد کفر چرا بود و اگر دروغ بود در سر ربوبیت دروغ چون بود **جواب** بدانکه این سخن ابو طالب در قوت القلوب حکایت کرده است از بعضی سلف و من در کتابی پیش ازین گفته ام قال بعض العلماء افشاء سر الربوبیة کفر و معنی این سخن آنست که در اسرار ربوبیت چیزهاست

که بیشتر افهام احتمال آن نکند و بدان سبب شنونده طاقت آن حق ندارد و در حق وی باطل بود
و معنی این سخن که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفته است نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس
علی قدر عقولهم این بود و یک مثال این سر قدر است و یکی سر روح و علما راسخ هر دو را دانند و
نگویند که خلق فهم ندارند و بدان نیز در کفر افتند و در خبر است که القدر سر الله فلا تفشوه و بر مذهب
گروهی یک مثال تنزیه است از جهت آنکه چون این سر بگوی که خدای بجهت نیست و
بعالم متصل نیست و منفصل نیست و داخل عالم نیست و خارج نیست و هر شش جهت از وی
خالی است بیشتر خلق طاقت شنیدن این ندارند کافر شوند و گویند که چون چنین است خود
نیست که هرچه بیرون عالم و درون عالم نیست آن معدوم است یا گویند این باطل است
و نشاید که چنین بود و در تشبیه افتند و این یکی از جمله اسرار الهیست از جمله تقدیس که هرگز رسول الله
صلی الله علیه وسلم و صحابه رضی الله عنهم بدین صریح نگفتند با آنکه دانستند که چنین است این
مثال این مسئله است بر مذهب گروهی و هر که طریق سلف دارد مثال دیگر نزدیک گروهی
آنست که گویند نشاید که گوئی هرچه با کنیم و گوئیم از ذکر و طاعت کفر و معصیت خدا را از آن خشنودی
بود یا خشم بلکه هر دو نزدیک وی برابر بود که وی را نه خشم است نه خشنودی پس چرا خویشتن را مارنجه
داریم پس گویند تاویل رضا و غضب نشاید گفتن تا آنکه معلوم است که خدای خشمگین نشود که
نقصانی بود و خشم بر کسی روا بود که دیگری بروی چیزی تواند کرد بخلاف مراد وی آنکه چیز بوی
فاعل نبود خشم چون گیرد و با که گیرد و خشنود کسی شود که مراد وی حاصل کنند و وی را هیچ غرضی
نبود که حاصل شدن آن وی را اولیتر بود از ناشدن پس خوشنودی وی محال بود و گفتن این

لکنه قال الله تعالی اینما تولوا فثم وجه الله سبیل ۱۲

خلق خلق را از طاعت باز دارد و در کفر و اباحت افگند و مثال این بسیار است و سر قدر نگویم نه سر روح و وجه ضرر رسیدن بخلق در شنیدن این مسئله مفهوم تر شود لکن چون رسول الله صلی الله علیه وسلم را دستوری ندادند که بیش ازین گوید الروح من امر ربی بیش ازین گفتن رخصت نیست اما سلیم دل مردے بود که پندارد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم حقیقت روح بدانسته باشد که هر که حقیقت روح ندانست خدارا ندانسته باشد یا خدای را دشوار تواند دانست

باب دوم

در آنچه بوزرا نوشته

وآن دوازده نامه است شیخ بصاحب شهید نظام الدین فخر الملک و یکی جواب صدر الوزرا احمد بن نظام الملک و سه بشهاب الاسلام پیش از وزارت و سه بوزیر شهید مجیر الدین تغمده الله بغفرانه و هر یک ازین نامها گنجے است از گنجهاے حکمت و صد فیست مشحون باسرار شریعت

نامهٔ اوّل

که بنظام الدین فخر الملک نوشته است مشتمل بر تحذیر و تذکیر و اسرار و حقایق شرع و عقل

بسم الله الرحمن الرحیم

امیر و حسام و نظام و هر چه بدین ماند همه خطاب و القابست و از جمله رسم

وانا واتقیاء امتی براء من التکلف معنی امیر دانستن و حقیقت او را طلب کردن مهم تر هر که باطن و ظاهر او بمعنی امیری آراسته است امیر است اگرچه او را امیر نگویند و هر که ازین معنی عاطل است امیر نیست اگرچه همه جهان او را امیر گویند و معنی امیر آن بود که امر او بر لشکر او روان باشد و اول لشکری که در آدمی کرده اند جنود باطن اوست و این جنود اصناف بسیار اند و ما یعلم جنود ربک الا هو و مهمات ایشان سه اند یکی شهوت است که بقاء ذوات و مستقبحات گراید و یکی غضب است که قتل و ضرب و تهجم فرماید و دیگر گربزیست که بمکر و حیلت و تلبیس فرماید و این معانی را اگر از عالم شکل و صورت کسوتی پوشیده شدی بسزا یکی خنزیری بودی و دیگر کلبی و دیگر شیطانی و خلق دو گروه اند گروهی که این همه را مقهور و مسخر کرده اند و فرمان بر ایشان روان کرده این قوم امیران و پادشاهان اند و گروهی اند که خدمت ایشان بر میان بسته اند و شب و روز در طاعت و متابعت ایشان ایستاده و این قوم اسیر اند و نابینایان این عالم باشند که امیر و پادشاه را گدا و مسکین گویند و آن اسیر فرومانده را امیر و وزیر و پادشاه گویند و اہل بصیرتان هم چنان شوند که سیاهان را کافور گویند و بادیه مهلک را مفازه گویند و ازین تعجب نکنی ... ... عالم عالم التباس و انعکاس است و این چه عجب که اصل آفرینش هر دو عالم یکی عالم معانی ... ... است و آن را عالم ملکوت گویند دیگر عالم صورت آن را عالم شهادت گویند بنا بر التباس ... ... هر چه عالم شهادت ... نیست هست نمایست و لاشے در صورت شے و هر چه عالم حقیقت است هست نیست نمایست و این باضافت با این چشم است که خلق این را دیدار میدانند بوقت مرگ چون این چشم فراشود حقیقی از غشاوه

این عالم بیرون آید قصه قلب افتد هرچه را هست پنداشت همه نیست نماید و هرچه را نیست
پنداشت نمود هست همه آن بیند گوید یا لیتنی این چه حالتست که بازگونه گشت خطاب آید
که فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید گوید آن از آنست که چنین بود و گوید ربنا ابصرنا
وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا جواب دهند اولم نعمرکم ما یتذکر فیه من تذکر وجاءکم النذیر
فذوقوا فما للظالمین من نصیر گویند بعث تدیم نشنیدید که گفت کسراب بقیعة یحسبه الظمآن
ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا ووجد الله عنده فوفاه حسابه و بدانکه این کی گوید که هست
نیست نماید و نیست هست نماید مفهوم نیست حقیقت این معانی با فهام ضعیفه بمثالی توان رسید اما
گردبادی که در هوای فضا از زمین برخیزد و بر صورت مناره مستطیل بخویشتن می پیچد کسی
درنگرد پندارد که خاک خود را می پیچاند و می جنباند و حقیقت آنست که با ذره خاک ذره هواست
که محرک اوست لیکن هوا را نتوان دید خاک را بتوان دید پس خاک در محرکی نیست هست
نمایست و هوا هست نیست نماست که خاک را در حرکت جز مسخری و بیچارگی نیست در دست
هوا و سلطنت همه هوا راست و سلطنت هوا ناپیداست بل مثالی که بتحقیق نزدیکتر است
روح و قالب تست که روح هست نیست نمایست که کس را بدو راه نبود و سلطان و قاهر
و متصرف وی بود و قالب اسیر و بیچاره اوست هر چه بیند از قالب بیند و قالب از آن بیخبر حال عالم
با قیوم عالم همین مثالست که قیوم عالم هست نیست نمایست و در حق اکثر خلق که هیچ ذره را از
عالم قوام وجود نیست بخود بل بقیوم اوست و قیوم هر چیز بضرورت با وی بهم باشد و حقیقت
وجود وی را باشد و وجود مقوم از وی بر سبیل عاریت بود و هو معکم اینما کنتم ولکن کسی که معیت نداند

الا معیت جسم با جسم یا معیت عرض با عرض یا معیت عرض با جسم و این ہر سہ در قیوم محال
باشد این معیت فہم نتوان کرد و معیت قیومیت بجسمے رانیست اہل کہ معیت بحقیقت این ست
و این ہست نیست نما ایست کسانیکہ این معیت را نشناسند قیوم را بجویند و می باز نیابند و
کسانیکہ این بشناختند خود را بجویند و مے باز نیابند بلکہ ہمہ حق را می بینند و میگویند لیس فی
الوجود الا القیوم و بسیار فرق بود میان کسی کہ خود را بجوید و مے باز نیابد و میان کسیکہ قیوم
را می جوید و مے باز نیابد و این سخن از اندازہ بکلیت بیرون است اما فرا سر قلم آمد نا ساختہ
و ہمانا سبب آنست کہ او را کیاستے ہست زیادت از انکہ ابنای جنس وی را باشد زنہار
زنہار کہ بخدای تعالی استعاذت کند از قصور کیاست خویش کہ بیشتر خلق کہ ہلاک شدند از کیاست ناقص شدند
و اکثر اهل الجنة البله و اهل العلیین ذوالالباب و خلق سہ گروہ اند یکے عوام کہ بتقلید قناعت
کردہ اند و راہ فرا تصرف در کار خویش ندانند بلکہ از دیگرے آموزند و اگرچہ بسی رتبہ نیست
این قوم از اہل نجاتند و یکے ذوالالباب و ایشان اہل علیین اند و در ہر عصری از ایشان یکے
باشد یا دو بسیار نبود و سیوم اہل تصرف اند بکیاست خویش و این قوم ہلاک شدگانند
طبیب بکمال شفا نزدیک است و متقلد وی چون تصرف در باقی نہ کند اما نیم طبیب در خون
و جان بیماران بود و ہر کہ او فرا تصرف آمد کہ بکیاست ناقص او تصرف میکند ہم نیم طبیب
است و سہ چنین زیرکان ابلیس است کہ نوعے زیرکی و تصرف کہ او را مخالف داشت
و بقیاس و برہان گفتن مشغول شد و گفت انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین و حسن بصری
رضی اللہ عنہ را پرسیدند کہ ابلیس فقیہ و زیرک ہست گفت ہست و اگر نبودی زیرکان د

فقهارا از راه نتوانستی بر دو علامت اولوالالباب آنست که شیطان را بدیشان هیچ دست نبود چنانکه گفت اِنَّ عِبَادِی لیس لک علیهم سلطان و هر که او را کسل یا شهوت بران دارد که خلاف فرمان حق کند وی شاگرد شیطان است و نایب او فاتخذوه عدوا انما یدعو حزبه لیکونوا من اصحاب السعیر و اگر سعادت آخرت میخواهی فرمان حق تعالی پیش گیر و مپرس و مجوی و تصرف مکن الا در فرمان حقتعالی اگر دولت قرار میگیرد تا شمه از حقیقت کار با شناسی از کتاب کیمیای سعادت طلب کن و صحبت کسی اختیار کن که دست از دست شیطان بر بسته باشد تا ترا نیز برهاند والسلام

نامه دویم

که بفخر الملک نوشته است در معنی قضا و تحریص کرده او را بر تقلید قضا کسی را که در صلاحیت شایستگی آن دارد

بسم الله الرحمن الرحیم

مجلس عالی بتوفیق آراسته باد تا در میان مشغله دنیا نصیب خویش را فراموش نکند قال الله تعالی ولا تنس نصیبک من الدنیا نصیب هر کس از دنیا آنست که زاد آخرت برگیرد چه همه خلق مسافرند بحضرت الهیت و دنیا منزلیست بر سر بادیه آن سفر نهاده و مثل غافلان نگرفته زاد مثل حاجیانست که به بغداد رسند و بتماشا مشغول شوند پس یکی پای در بادیه نهد بی زاد و اشتر پندارد که روی بکعبه دارد و غلط پندارد که روی بهلاک خویش دارد و زاد آخرت

تقویت واساس تقوی دو چیز است التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله وہر سلطان کہ ریاست وعمل وشحنگی بکسے ناشایستہ دہد دران چندان خطر نباشد کہ ولایت قضا بناشایستہ دہد چہ ریاست وعمل از دنیاست واگر باہل دنیا دہند لایق باشد اما چار بالش قضا مقام نبوتست ومنصب مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم ولیحکم بما انزل اللہ ہر کہ مصطفی را در دل او قدرے ہست در منصب او ننشاند الا کسے را کہ در قیامت از و خجل نباشد چون این نگاہ ندارد التعظیم لامر الله رفت کہ تعظیم او و تعظیم منصب نبوتست والشفقة علی خلق الله رفت کہ املاک ودما وفروج در خطر نہاد کسیکہ چنین کند چہ پندارد کہ آخرت را چہ بگذاشتہ است چہ از یکے از خطرہای کار قضا مال ایتام است چون صاحب تقوی نباشد مال ایتام باقطاع دادہ باشد وقد قال الله تعالی ان الذین یا کلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا وسیصلون سعیرا چون کسے ازین وعید باک ندارد دیگر کارہا ہم باک ندارد واین وعید در قرآن بدان مخصوص نیست کہ این میکند بلکہ دو شریک دارد یکے آن دستور مبارک کہ آنرا تمکین کند و دیگر از مسلمانان کسیکہ تواند کہ این باز نماید و تقصیر کند ہمہ شریک باشند وچون بکسی متدین تفویض کند دماء وفروج واملاک مسلمانان در حصن حصین کردہ باشد وامروز فلان کس در حسن سیرت ودیانت بے نظیر است وشایستگی وی این شغل را بر صدر وزارت پوشیدہ نیست چہ ناحیہ جرجان امروز بدو زندہ است ورائے عالی بدانچہ بیند صواب تر والخیر بصنع الله تعالی والسلام۔

نامۂ سوئم

که بصاحب شهید فخر الملک نوشته است

مشتمل بر زجر و ردع بلیغ از ارتکاب محذور وحث وتحریص تمام بر انصاف و معدلت و تخفیف مؤن از اهل طوس وحمل بر اقتدا به پدر خویش نظام الملک بر سر نامه نوشته بود شربت تلخ با منفعت فرستاده آمد بخلوت خالی تامل کند وبسمع دین بشنود که شربت تلخ با منفعت از دوستان حقیقی رود و شربت شیرین با مضرت از دست دوستان ظاهر و دشمنان حقیقی

بسم الله الرحمن الرحیم

قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انا و اتقیاء امتی براء من التکلف والقاب بهم باز نهادن راه تکلف وعادتست وسخنی که از سر دیانت رود باید که از عادت دور بود و در راه عادت نیز منصبی که بکمال رسید از پیوند القاب مستغنی بود و چون جمال بنهایت رسید مشاطه بیکار شود و اگر کسی گوید "خواجه امام شافعی" یا "خواجه امام ابو حنیفه" قدحی بود که کرده باشد و کاری بکمال را از جهته خویش پیوندی ساخته بود و الزیاده علی الکمال نقصان کار تو نیز در خواجگی دنیا بجائی رسیده است که با تو گفتن که تو چنین و تو چنانی بخطاب هیچ نقصان ندارد و آمدیم بخواجگی کار دین که بهتر ازین بباید بدانکه روزکار رفتنی است و آخر زمانست و کارهای دینی بآخر کشیده است اقترب للناس حسابهم وهم فی غفلة معرضون و هر کسی را از در وقت

نصرت بجستنے حصین حاجت بود وگروہے حصن خویش از خیل ولشکر وشمشیر وتبر ساختند
وگروہے از جمع نعمت ومال ودیوار بلند ودر آہنین ساختند وگروہے از درویشان ودعاء
مسلمانان ایزد سبحانہ تعالی از حال وبر سبق دارعین وقسمین وغیر ایشان برہانی ساخت
بر خطاے فریق اول تا بدانند کہ خیل ولشکر بلاے آسمان را دفع نکند واز حال عمید طوس
وغیر او برہانی ساخت بر خطای فریق دیگر تا بدانند کہ دیوار بلند ودر آہنین وجمع نعمت دفع
بلا نکند بلکہ سبب بلا گردد تا بذوق این معنی از آیتہاے قرآن بدانند کہ گفت جمع مالا وعددہ
یحسب ان مالہ اخلدہ کلا الی آخر السورۃ وما اغنی مالیہ ہلک عنی سلطانیہ وما یغنی عنہ مالہ
اذا تردی واز حال حمید خراسان برہانی ساخت بر صواب فریق سیوم تا بدانند کہ کاسہ شوربا وقرص جوین
کہ بدرویشی رسد آن کند کہ صد ہزار دینار وصد ہزار سوار نکند کار دزدہ وجراحت کردہ را باطل
کند تا خلایق را معلوم شود کہ لشکر از سہام اللیل باید ساخت نہ از سہام الخیل وبدین معجزہ
صدق مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم بدانند کہ گفت الدعا یرد البلاء وگفت الدعاء والبلاء یتعالجان
فرزند نجیب آن بود کہ چہار بالش دولت خویش بجاے خویش تسلیم کند آن پدر شہید تو قدس سرہ
ووفقک للاقتدا بہ چون شنیدی کہ صاحب کرمان خیرات کند ہفت اندام او بلرزہ آمدی نہ از آنکہ
خیرات را کارہ بودے لکن گفتے کہ نباید کہ از مشرق تا مغرب کسے بود کہ در خیرات او برین
سبقت گیرد وفی ذلک فلیتنافس المتنافسون حسد در ہمہ چیزہاے حرامست مگر در دین کہ
واجبست قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا حسد الا فی اثنین رجل آتاہ اللہ مالا فہو ینفقہ فی
سبیل اللہ ورجل آتاہ اللہ علما فہو یعمل ویدعو الخلق الیہ بحقیقت بداند کہ این شہر از قحط ظلم ویران بود تا خیر تو

ازاسفراین ودامغان بود همه می ترسیدند دهقانان از بیم غله سیفروختند وظالمان از مظلومان
عذر میخواستند اکنون که اینجا رسیدی همه هراس وخوف برخاست و دهقانان وخباران بند غله
ودکان نهادند وظالمان دلیر گشتند و دست فرا دزدی ومکابره بشب چند دکان وسرای
قصد کردند وتهمت کالای عمید عمده خویش ساختند و مردمان زاهد مصلح بیجرم رابه تهمت
زدن گرفت اگر کسی کار این شهر بخلاف این حکایات میکند دشمن دین تست رعیت را
دریاب لاابل کار خویش را دریاب و برسر خویش رحمت کن وخلق خدا ضایع مگذار و از یارب
درویشان که شب وروز میکنند بترس اگر این کار بجهد تو باصلاح آید واگر باز نیاید بدین ماتم
ومعصیت منشین که خدای تعالی میگوید خلقت الخیر وخلقت له یدا فطوبی لمن خلقته للخیر
ونشرت الخیر علی یدیه ویل لمن خلقته للشر ونشرت الشر علی یدیه علاج این معصیت آب چشم بود
نه آب انگور همه دوستداران بدر نظامی بدین معصیت خویش بیخبر باشند وبنشاط مشغول و
بدانکه دعای مردمان طوس به نیکی وبدی تجربست وعمید را این نصیحت بسیار کردم نپذیرفت
تا حال وی عبرت همه گشت مصرع

وما ظالم الا ویبلی بظالم ـ ثم ینتقم الله منهما جمیعا

وبحقیقت بدانکه هیچ خداوند مال وولایت نیست که نه ویرا همین فرا پیش است قطعاً ویقیناً
که هرکه دل خویش درعشق مال وولایت بسوخت بضرورت درفراق آن بسوزد لکن این
برسه درجه بود یکی درجه سعدا واین آن بود که مال وولایت باختیار خویش بیفگند و
بامظالم دهد وبصدقه دهد واین توبه وتفرقه اگرچه باختیار بود دل ویرا بسوزد ولکن بسازد و

منهم سابق بالخیرات این بود و دوم درجه آن بود که کسی را بروے مسلط کنند تا بقهر از وی بستاند
و این از وجهے نکال و عقوبت بود و از وجهے کفارت و طهارت و منهم مقتصد این بود و سوم درجه
اشقیا است که مال در دنیا از و جدا نکنند نه بقهر نه باختیار و کار بآخر بملک الموت فگنند و العیاذ بالله و
این از همه عظیم تر بود و لعذاب الاخرة اکبر لو کانوا یعلمون فمنهم ظالم لنفسه این بود و من عجلت
عقوبته فی الدنیا فهو سعید جهد کن تا از سابقان باشی بخیرات که آن دو درجه
دیگر درجه شقاوتست و از سه شربت چشیدن یکے ضرورت است قطعاً و یقیناً بشنو این
سخنهای تلخ با منفعت از کسیکه او طمع گاه خویش را بهمه سلاطین وداع کرده است تا این سخن
می تواند گفت و قدر این سخن بشناس که نه همانا از کسے دیگر بشنوی بدانکه هر کس که جز این
میگوید با تو طمع وی حجابست میان او و میان کلمة الحق و بحق خداے و بحق آن پدر شهید بر تو
که امشب در میان آنکه خلق خفته باشند برخیز و جامه پاک در پوش و طهارتے کن و
پاکیزه جای خالی طلب کن و دو رکعت نماز بکن و روے بر زمین نه پس از سلام بتضرع
و زاری و گریستن از ایزد تعالی درخواه تا راه سعادت بر تو گشاده کند و دران سجود بگو
یا ملکا لا یزول ملکه ارحم ملکا قارب الزوال ملکه و ایقظه من غفلته و وفقه لاصلاح رعیته
آنگه پس ازین دعا یک ساعت اندیشه در کار رعیت کن درین قحط و ظلم تا به بینی که راه
مصالح چون گشاده شود و مدد خیر آن چون پیوسته گردد و السلام۔

نامهٔ چهارم

که بفخر الملک نوشته در حق امام شهید ابراهیم مبارک

بسم الله الرحمن الرحیم

مجلس عالی نظامی بضیاء سعادت و سیادت اخروی آراسته باد و آن دل عزیز بضیاء انوار الهی منور آن ضیای و نوری که سبب انشراح صدور بود چنانکه خدای تعالی گفت فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و آن نور و ضیا چون پیدا شد علامت آن بود که چون در دنیا نگه کند همه خلق از وی ظاهر آراسته بیند و وی باطن آلوده بیند و چون در عقبی نگه کند همه خلق از و طراوة هدایت بیند و وی خطر و حسرت آخرت بیند و چون در مرگ نگه کند همه خلق آنرا وعده و نسیه دانند و وی آنرا نقد و وقت بیند و یعلم ان ما هو آت قریب و ان الموت اقرب الی کل احد من شراک نعله. و چون در امثال و اقران خویش نگاه کند مسرح نظر همگنان انواع توقع و تمتع ایشان بود و مطمح نظر و همت وی انواع تفجع بود از خوف خاتمت و با خویشتن میگوید افرایت ان متعناهم سنین ثم جاءهم ما کانوا یوعدون ما اغنی عنهم ما کانوا یمتعون و اگر صدر وزارت را این نور و ضیا ارزانی دارند علامت آن بود که از دل خود لوحے سازد و عاقبت و خاتمت کار وزرائے که در عمر خود یاد دارد در آن لوح نقش کند و مطالعه آن بکند نظام الملک تاج الملک فخر الملک اولم یروکم اهلکنا قبلهم من القرون یمشون فی مساکنهم ان فی ذلک لآیات لاولی النهی الم نهلک الاولین ثم نتبعهم الآخرین و قال

علیه الصلوٰة والسلام ایها الناس کان الموت علی غیرنا کتب وکان الحق فیها علی غیرنا وجب وکان الذین نشیعهم من الاموات سفر عما قلیل الینا راجعون نبوئهم اجداثهم و ناکل تراثهم کانا مخلدون بعدهم قد نسینا کل واعظ وانتهمنا کل صالحة هر کی از وزرا از خاتمت کار آن دیگر غافل بود نه همه علت وولایت کار وی دید نه روا نه قدر ندانستند که ضعیف کاری بود لکار وی تباه شود مثل الذین اتخذوا من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتا الآیه ایزد سبحانه تعالی صدر وزارت را بضیاء این نور آراسته دارد تا از کارها سر حقیقت بینند نه ظاهر وصورت و مبدا و منبع این نور دو خصلت است عدل و عدالت عدالت آن بود که در بندگی خدای تعالی چنان باشی که خواهی که بندگان وی باشند در خدمت او و عدل آن بود که با خلق آن کند که اگر او رعیت باشد دیگرے صاحب ولایت پسندد که با وی آن کند و این دو کلمه را قبله خویش سازد و در هر معامله که پیش آید با خلق و با خالق با این دو اصل رجوع کند و سلطان عادل که مخدوم است بدین دو کلمه مختصر دعوت میکند و نگذارد که حال خرابی ولایتها از نظر میمون او پوشیده دارند که در قیامت بدین مداهنه ماخوذ باشد و هر چند که راه انقباض در مخالطت و مکاتبت پیش گرفته ام الا بقدر ضرورت این حرفها نوشته آمد بر سبیل تهنیت وزارت و انهاء آسایش اهل دین بدین نعمت و بر چیزی دیگر نیز تنبیه کرده می آید تهنیت از تحف خالی نبود انما تحفة العلماء بعد وظیفه الدعاء الانهاء الی مصالح العباد شهر گرگان مدتے بود تا از عالمے عامل خالی بود که وجود او اقتدا را شاید تا اکنون که ناصح المسلمین ابراهیم مبارک با وطن خویش معاودت کرد و آن ناحیه بعلم و ورع وی زنده شد و فواید او در تذکیر و تدریس منتشر شد و اهل سنت را بتازگی حیوتے و

انتعاشے حاصل آمد و آن خواجه قریب بست سال در صحبت من بوده است بطوس و نیشاپور و بغداد و در سفر شام و سفر حجاز و زیاده از هزار کس از طلبه علم بر من گذر کرده اند نظیر وے در جمع میان وفور علم و صدق و ورع و تقوی کمتر دیده ام و در هر شهر که چون او عالمے باشد آن شهر آباد ان بود ویرا از اعداء دین متعنتان پیدا آمده اند و ممکن باشد که بنوعے از حیله و تلبیس توسلے سازند و التماس کنند که وے نیز بکار او راه یابد فرض دین صدر وزارت آنست که ویرا در کنف حمایت و عنایت خود دارد و دعا روے ذخیره قیامت سازد و هر چه تمشیت و تربیت کار او باز گردد مبذول دارد ایزد تعالی بدایت کار و نهایت کار وے بسعادت دینی و دنیوی آراسته دارد و آفات و نوائب روزگار از حواشی آن مجلس مصروف بمنه و فضله والسلام۔

نامهٔ پنجم

که بفخر الملک نوشته

بسم الله الرحمن الرحیم

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لله عباداً اختصهم بالنعم لمنافع العباد فاذا و ها فهم و کلام الرحمن طوبی لهم و حسن مآب مطلوب ایزد عز و علی از افاضه نعمت بر اشقیاء مکر و استدراج است چنانکه گفت سنستدرجهم من حیث لا یعلمون و املی لهم ان کیدی متین و هیچکس کائناً من کان از اهل نعمت ازین دو حال

بیرون نه اند انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا اما شکر نعمت و ولایت و تائید
از و نصرت دنیا و آخرت افاضه عدل است و اقامت حق و اماتت ظلم و اظهار عطیت و رحمت و شفقت
بر رعیت و بدین فرموده اند انبیا را علیه الصلوٰة والسلام یا داؤد انا جعلناک خلیفة فی الارض
الآیة و علامت کسیکه مقصود از نعمت دنیا در حق او شقاوت است آنست که هر چند رفعت
و نصرت و دولت و نعمت بیشتر بیند تمادی بر بے شفقتی و بے رحمی بر خلق بیشتر بود و قرآن مجید
فراوی میگوید الم نهلک الاولین ثم نتبعهم الآخرین کذلک نفعل بالمجرمین
چندانی غفلت و کفران نعمت در سینه او متراکم شده باشد که با خویشتن میگوید و ما اظن ان
تبید هذه ابداً و نشان کسیکه مقصود از نعمت دنیا در حق وے سعادت بود آنست که او را توفیق
در احسان با خلق خدا تعالی و چندانی کمال عقل و رزانت دین و دیانت دهند زیرا که هر کجا ادعیه
فاسده و اطماع کاذبه بود و ماده ظلم و غبار حوادث همه بدست شفقت و رحمت از مرکز عالم بر دارد
و شوایب بدعت از اکناف دین و دنیا دفع کند هر چند درجه او مترقی تر میشود او بر خلق خدا ے رحیم تر
و مشفق تر میگردد تا اینجا رسد که عزت این سرای بسعادت آن سرای پیوندد و این خلعت یابد که عطاء غیر مجذوذ
این مثوبت و عطیت مدخر است مجلس سامی اجل را لازال سامیاً والسلام

نامهای وزرا

و نامه حجة الاسلام که نوشته است در جواب صدر ابو زرا احمد بن نظام الملک وزیر عراق رحمهم الله
که وے در آخر عهد حجة الاسلام اکرمه الله برضوانه مثالی فرستاده بود بر انواع تبجیل و اعزاز و اکرام
و مبالغها کرده چنانکه نوشته آید ان شاء الله تعالی بوزیر خراسان صدر الدین محمد بن فخر الملک و ویرا

فرموده تا وی مثالی دیگر بآن ضم کند و نزدیک حجة الاسلام فرستد در معنی تدریس بغداد تا وی بزودی
این مهم دین را منتهض شود از موافق تقدس نبوی مستظهری انار الله برهانه صدر الوزرا برین معنی
تحریص نموده بودند و حجة الاسلام را بدین مجد بزرگ که خلافت صاحب شرع است تخصیص
و تعیین کرده چون مثالها به حجة الاسلام رسید مزین بانواع تبجیل و اکرام و نشر مناقب وی موشح
بتوقیعات وزرا و سلاطین مکرم بذکر انتظار و نهادن چشم ایمه عراق و بغداد و لشکر عراق امام مقدس نبوی مستظهری
قدوم وی را هر ساعت حجة الاسلام گفت ما را وقت سفر فراقست نه سفر عراق و جواب نامه
باز نوشت و عذر امتناع از قبول باز نمود نامه غریب مشتمل بر انواع وعظ و تذکیر و انذار و تحذیر

کانه در یتیم اذا الخاطر بمثله عقیم

نامه وزیر عراق بوزیر خراسان

بسم الله الرحمن الرحیم

زندگانی خواجه اجل سید صدر الدین نظام الاسلام ظهر الدولت نصیر الملة و بهار الائمة قوام الملک
شمس الوزرا در عز و نعمت و سعادت و رفعت و بسطت و رضاء ایزد تعالی دراز باد معلوم
رای کریم است که نیکوترین توفیقی و بزرگ ترین غنیمتی که یافته شود تازه گردانیدن آثار
اسلاف رضوان الله علیهم اجمعین است و احیاء معالم خیرات ایشان و رفتن
بر سمور تهای نیکو که نهاده باشند از احکام و دواعی دین و صلاح که جمله مسلمانان را شامل بود
خاصه این مکرمت که تمهید قواعد دین تشیید ارکان اسلام و طراوت علم شرع باز گردد
غایت منقبت آن دو جهان را حاصل و مدخر شود و پوشیده نیست که مدرسه نظامی قدس الله

ایاہا ببغداد مجدی بزرگ است کہ خداوند شہید قدس اللہ روحہ آنرا ابتنا فرمودہ است در
مقر خلافت منتظم وجوار زعامت مقدس چنان جاے است کہ معدن علم دین ومنبع فضل و
موضع تدریس وماوای ایمہ وعلما ومقصد مستفیدان وطلبہ علم است واگرچہ آثار خداوند شہید
برد اللہ ضریحہ در جہان منتشر است اما ہیچ ماثرے بموضع تر ازان نیست بحکم مجاورت سراے عزیز
مقدس نبوی ضاعف اللہ جلالہ وتا جہان باشد این خیر مخلد خواہد بود واین منقبت موبد بر ما وجملہ
اہل البیت فریضہ است در تاسیس مبانی این مجد مبالغہ نمودن و در نظر کار وحفظ نظام آن
بہر غایتے رسیدن ۔ وبر صدر الدین اید نا اللہ ببقائہ متعین تر است در مدادن بہرچہ این
بقعہ مقدسہ پیوندد واہتزار صادق نمودن ازانچہ اومارد این خاندان را قرۃ العین است
وازو واین وجہ فرخندہ شاخی تولیت و در بث خیرات وذیل مکرمات بسلف صالح مقتدی و
معلوم است کہ مقدم ترین اسبابے کہ مدرسہ را بدان حاجت است مدرس با علم وفضل و
استعداد آلات افادہ واضافہ علمست ۔ وہرچہ ہست از دیگر اسباب فرع باشد ومدرس اصل ۔
وطراوت علم وتیزی بازار درس بدوست وچون مدرسہ از مدرس خالی ماند در فواید دربستہ شود
وہر عدتے وآلاتے واسبابے کہ بمدرسہ بود اگرچہ بسیار بود عاطل گردد وتا این غایت
از بودن کیا امام ہراسی وطبری رحمتہ اللہ کار این مدرسہ با نظام تمام بود ودرسی متواتر میرفت
چنانکہ بسیار مستفیدان از وے بدرجہ افادہ رسیدہ اند وفقہا ومناظر فراخاستہ وعلم را
بازاری روان و رونقے وافر پدید آمدہ و درمیان چشم زدگی افتاد چنانکہ شخصے ناگاہ ربودہ
باشد وبرحمت ایزد عز ذکرہ رسیدہ وآن قاعدہ واہی گشت وبازار افادہ واستفادہ شکست

و در عراق کسے نمانده است که بجاے آن سعید رحمه الله تواند نشست و بران منوال
درس گفتن و افاضه علم کردن و بحکم آنکه مارا بر خاطر ہیچ مہمے نبود برابر آنکه تارک این کرده شود
و نیز از سراے عزیز مقدس نبوی ظاہر الله انواره ذریعت نمودند و تدبیر آن را مبالغها
فرمودند و این خطاب صادر شد تا صدر الدین اطال الله بقایه به تحفظ این خیر جز بخواجه
امام اجل زین الدین حجة الاسلام فرید الزمان ابو حامد محمد بن محمد بن الغزالی ادام الله تمکنه
اہتمام نگیرد از آنچه او یگانه جہان و قدوه عالم و انگشت نمای روزگار است و در زمره ائمه
دین تقدم و زعامت او را مسلم است و ہمه زبانہا بدین اوصاف که از وے نشر افتاد
متفق است و از موافق مقدس نبوی امامی ظاہر الله جلاله این منصب بدو مفوض شده
و بروے تنصیص کرده آمد و بر دیگرے محظور و محرم گردانیده آمد که از مبادرت بدین صوب
و تصدی این شغل و اعتناق خیر ہیچ امتناع ننماید یا عذرے پیش گیرد و توقع چنانست از
جانب کریم صدری ادام الله علوه که ہیچ مہم را بدین تقویم ندارند و در حال حجة الاسلام را
حاضر آرند و این شرح معلوم او کنند تا ساز آمدن کند بے ہیچ توقفے چه این بقعه مبارک
که معطل مانده است و مستفیدان منتظر استدرار فواید او اند و فقہا و اصحاب مدرسه
وفقہم الله جز متابعت او راتن نمیدہند و فرمان اشرف نبوی لازال جلاله که امتثال آن فرض
واجب و حتم لازم است باستدعا او متواتر شده است و وقت تانی نمی دہد و اگر چنان باشد
که حجة الاسلام ادام تمکینه عذرے آرد یا امتناعی نماید از وے قبول نکنند و بدان ہم داستان
نشوند و او را تکلیف کنند و عذرات او ازاحت فرمایند از خویشتن از وجہے که در نامه موید الدین

معین الملک ادام الله تائیده تعین افتاده است و اسباب آمدن او راست کنند و هر چه زودتر
او را گسیل کنند یعنی روانه سازند با صحبت مامون چه انتظار رسیدن او را ساعت شمرده می آید تا این
بی رونقی که پدید آمده است از فقد مدرس برخیزد بمکان حجة الاسلام ادام الله تائیده دوان
رونق تازه گردد و این منقبت طراوت تمام پذیرد و هیچ امری که نمایند در احیا سنته سلف صالح
و سپردن طریق ایشان و ربط ایشان بخیر بر آید ترتیب این کار بدین جمله که یاد کرده آمد بشناسند
و بزودی از کنه حال اعلام فرمایند تا بدان اعتماد افتد و رای الشیخ الاجل السید صدر الدین
نظام الاسلام شمس الوزراء ادام الله تمکینه یرمی و یحقق هذا الجمیع و [illegible] ان شاء الله تعالی وحده

توقیع وزیر عراق

احوال مدرسه بغداد و رنجی که خداوند شهید قدس الله روحه در آن برده است پوشیده نباشد
و دل عزیز او مصروف بودی در ترتیب آن فرمودن از جهت آنکه در جوار سرای عزیز نبوی
امامی است و تا این غایت رونقی داشت بمکان متوفی نور الله ضریحه اکنون خلل راه یافته است
بفقد وی و بر ما جمله متعین است این اندیشه داشتن و تجدید آنرا که آن خداوند شهید
انار الله برهانه فرموده است ترتیب آن کردن و جمله ائمه عراق و فقها چشم نهاده اند و طمع
میدارند که زین الدین حجة الاسلام حرکتی کند و این مدرسه را بمکان خویش بیاراید باید که از
جهت صدر الدین اهتزازی باشد و مبالغه رود و این بزرگ را نزدیک خویش حاضر فرماید
کردن و الزام کردن در آمدن و رضا ندادن که تقصیر کنند از جمله مهمات باید دانستن. والسلام

نسخة الكتاب الذی كتبه نظام الدين احمد ابن الصاحب الشهيد نظام الملك اسحق ابن علی
ابن اسحق الی الامام حجة الاسلام يدعوه فيه الی التدريس بنظاميه بغداد ذلك بعد وفات الامام كيا هراسی رحمه الله

نامه وزیر بعراق بنام حجة الاسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

خواجه امام حجة الاسلام اطال الله تعالی بقاه بداند که عرفان قدر نعمتهای ایزدی عز ذکره و ادای شکر آن
بر همه روزگار واجبست و استدامت فیض آن جز بشکر نتوان کردن چنانکه ایزد تعالی در محکم تنزیل
یاد کرده است لئن شکرتم لازیدنکم و چون از نعمتها که حق تعالی در حق بندگان خویش کند
و از موهبتها که ارزانی دارد هیچ چیز شریفتر و بزرگوارتر از علم نیست چنانکه ایزد تعالی می گوید
یوتی الحکمة من یشاء الآیة آنکس را که بدین کرامت مخصوص گردانیده باشند و به پیرایه علم آراسته گشته
متعین بود بر او شکرگزاردن و شکر آن نیست مگر افاده مستفیدان و افاضه علم بر سر مسلمانان
ایزد تعالی حجة الاسلام را بهره وافرترین داده است و بمزیت این فضل موسوم گردانیده و او را در علم
که بزرگترین منقبتهاست بدرجه رسانیده است که قدوه جهان و یگانه وقت و قایم روزگار
شده است و همچنانکه بدین مآثر عدیم المثل منقطع النظیر است بر وی متعین باشد اوقات خویش را
مقصور گردانیدن بر تزکیه آن و آن زکوة جز نشر علم و ارشاد متعلمان نیست و هرچند ایام وی
بدین خیر آراسته بوده است و هر کجا که او باشد مسلمانان از فوائد و برکات انفاس او خالی نباشند
اما معلوم هست که همچنانکه او فرید زمانه است مقام و ماوی و مسکن وی مقدمترین و
بزرگترین دیار اسلام باید که باشد که تا مقصود جمله متعلمان روی زمین گردد و در واسطه بلاد
مسلمانان قرار گیرد و آن بغداد است و این اندیشه مدتهاست تا کرده شده است و الصواب

مقرون وموصول اگر این التماس باجابت مشفوع گردانند برون ازانکه در فضیلت و مزید ثوبت کوشیده باشند خوشنودی ومراضی این جانب نیز جسته باشند واین نهضت وحرکت موجب ثواب جزیل ومحامد وثنا جمیل گردد انشا الله تعالی۔

نامه بنام صدر الوزرا

جواب عن الامام حجة الاسلام روح الله روحه فی دار السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله ولکل وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات حق تعالی میگوید هیچ آدمی نیست مگر روی بکاری دارد که آن مقصد وقبله ویست فاستبقوا الخیرات شمار وے بدان آورید که بهترین است واندران مسارعت ومسابقت نمایند پس خلق در خیرے که قبله خویش ساختند سه قسم شدند یکے عوام که اهل غفلت بودند دیگر خواص که اهل کیاست بودند۔ سیوم خواص خواص که اهل بصیرت بودند اما اهل غفلت نظر ایشان بر خیرات عاجل مقصور بود چنان پنداشتند که نعیم بزرگترین نعیم دنیا است که ثمرہ آن منبع جاہ ومالست وروے بدین دو منبع آوردند وہر دو را قرة العیون پنداشتند ورسول الله صلی الله علیه وسلم چنین گفت ما ذئبان ضاریان ارسلا فی زریبة غنم باکثر فسادا فیها من حب الشرف والمال فی دین المرء المسلم پس آن غافل گرگ را از صید باز نداشتند وقرة العین از سخنة العین باز نشناختند وراه نگونساری اختیار کردند ورفعت پنداشتند واز نگونساری ایشان بود که رسول الله صلی الله علیه وسلم بدین عبارت گفت تعس عبد الدینار تعس عبد الدرهم

تعس ولا انتعش واذا شیک فلا انتقش پس خواص اہل کیاست دنیا را با آخرت نسبت
کردند و ترجیح آخرت را متفطن شدند و این آیة ایشان را مشکوف شد والآخرة خیر وابقی
و بس کیاستے نباید تا کسے بداند کہ ابدے از منقضی فانی بہتر پس روے از دنیا بتافتند
و آخرت را قبلہ خود ساختند و این قوم نیز بہتر مطلق طلب نکردند ولکن بہ بہتر از دنیا
چیزے قناعت کردند اما خواص خواص کہ اہل بصیرت بودند بشناختند کہ ہر چہ در ازاے
آن چیز نیست آن چیز مطلق نیست و ہر چہ فوق آن ہست از جملہ آفلانست والعاقل لا
یحب الآفلین پس بدیدند کہ دنیا و آخرت ہر دو آفریدہ است و مطعم و منکح است کہ بہایم را دران
شرکت است و بادشاہ و آفریدگار دنیا و آخرت از ہر دو بہتر است و این کلمہ ایشان را مکشوف
شد کہ واللہ خیر و ابقی وآن مقام کہ فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر اختیار
کردند بران مقام کہ ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل فاکھون۔ بل این قوم را
حقیقت لا الہ الا اللہ مکشوف شد و بدانستند کہ ہر چہ آدمی در بند آنست بندۂ انست وآن چیز
الہ و معبود ویست وازین گفت سید صلی اللہ و سلم تعس عبد الدرھم پس ہر کرا
جز حق تعالی مقصود ویست توحید وے تمام نیست واز شرک خفی خالی نیست پس این قوم
ہر چہ در وجود بود دو قسم متقابل نہادند اللہ و ماسواہ وازین دو کفہ متعادل ساختند
کلفتی المیزان واز دل خود لسان المیزان ساختند چون دل خود را بالطوع وے بکفۂ بہترین
مایل دیدند حکم کردند کہ قد ثقلت کفة الحسنات وچون از وے مایل دیدند حکم کردند کہ
قد ثقلت کفة السیات و دانستند کہ ہر کہ برین ترازو برنیاید بہتر از وے قیامت برنیاید

وچنانکه طبقه اول در حق طبقه دوم عوام بودند طبقه دوم در حق طبقه سوم عوام بودند سخن ایشان
فهم نکردند وندانستند که النظر الی وجه الله بحقیقت خود چه باشد اگرچه بزبان همی گفتند
چون صدر الوزرا بلغه الله اعلی المقامات مرا از جای نازلتر بجای رفیع تر میخواند
من اورا نیز از اسفل السافلین باعلی علیین میخوانم و اسفل السافلین مقام گروه
اولست و اعلی العلیین مقام گروه سیوم وقد قال الرسول علیه الصلوة والسلام
من احسن الیکم فکافیؤه چون ازانجانب عاجز آمدم ازین مکافات ومجازات چاره نیافتم بسیج
آن کند تا بزودی از درجه عام بقاع درجه خواص انتقال کند که راه از طوس و بغداد و از جمله
عالم بحق تعالی یکی است بعضی نزدیکتر نیست و بعضی دورتر و راه ازین مقام بحق تعالی برابر
هست و بحقیقت بداند که اگر یک فرض از فرایض دین بگذارد یا یک کبیره از محظورات شرع
ارتکاب کند یا یک شب آسوده بخسپد یا در همه ولایت او یک متظلم رنجور ماند درجه جز
حضیض مقام او نیست و از جمله اهل غفلت است اولئک هم الغافلون لاجرم انهم
فی الآخرة هم الخاسرون اسأل الله ان یوقظه من نوم الغفلة لینظر فی یومه لغده قبل ان یخرج الامر من یده
آمدیم بحدیث مدرسه بغداد و عذر تقاعد از امتثال اشارت صدر وزارت و عذر آنست که
از عاج وطن میسر نشود الا در طلب زیادت دین یا زیادت دنیا اما زیادت دنیا و اقبال طلب
آن الحمد لله از پیش برخاسته است که اگر بغداد بطوس آورند بی حرکتی ازینجانب و بملک
و ملک مهنا وصافی دارند اگر دل بدان التفات کند مصیبت ضعف بود که آن التفات نتیجه
آن بود که وقت انقضی کند و پروای همه کارها ببرد اما زیادت دینی لعمری استحقاق

حرکت وطلب دارد و شک نیست که افاضه علم آنجا بیشتر و اسباب ساخته تر و زحمت طلبه
آنجا بیشتر لکن در مقابله این زیادت اعذار است بهم دینی که بخلل نشود که آن زیادت این نقصان
را جبر نکند یکے آنکه اینجا قریب صد و پنجاه مرد محصل و متورع حاضر اند و به استفاده مشغول و نقل
ایشان و ساختن اسباب متعذر و فروگذاشتن درینجانب بدان برامید زیادة عدد جاے دیگر
رخصت نیست و مثال این چنان بود که ده یتیم در تعهد بکفالت کسے بود ایشانرا ضایع گذارد
برامید آنکه بیست یتیم را جاے دیگر تعهد کند عذر دوم آنست که در آنوقت که صدر شهید
نظام الملک قدس الله روحه وورث المجلس العالی الاعلی امرا ببغداد خواند تنها بودم بے علایق
و بے نسل و فرزند امروز علایق و فرزندان پیدا آمده است نقل این جماعت متعذر است
و در فروگذاشتن و دلها مجروح کردن رخصت نیست عذر سیوم آنست که چون بتربت
خلیل صلوات الله وسلامه علیه رسیدم در سنه تسع واربعمائه که امروز قریب پانزده سال
است سه نذر کردم وتا امروز بدان وفا کردم یکے آنکه پیش هیچ سلطان نشوم دوم آنکه
مال هیچ سلطان نگیرم وسیوم آنکه مناظره نکنم واگر نقض عهد کنم دل و وقت بشولیده شود و
هیچکار دینی میسر نشود و در بغداد از مناظره چاره نبود و از سلام دار خلافت امتناع نتوان کرد
و در مدتے که از شام ببغداد باز رسیدم این سلام نکردم و مسلم بودم بحکم آنکه در شغلے نبودم
و بر ترو ے بودم چون در میان کارے باشم یا نباشم یا باطن ازانکار بر تر آید و خالی نبود
و آن باطن را نتایج بود و معظم عذر عذر معیشت است که مال سلطان نستانم و ببغداد ملکے ندارم
راه تعیش بسته شود این مقدار ضیعتے مختصر که بطوس هست بکفایت این اطفال وفا کند

یعنی المبالغة فی القناعة والاقتصاد در غیبت ازین جا قاصر شود واین همه اعذار دینی است و بنزدیک من بزرگ است اگرچه بیشتر خلق این کارها آسان دانند ودرجمله چون عمر دور در کشید وقت وداع وفراقست نه وقت سفر عراقست منتظر است ازان مکارم اخلاق که این اعذار قبول کند وتقدیر کند که غزالی به بغداد رسید وفرمان حق در رسید تدبیر مدرسی دیگر باید کرد امروز همان تقدیر باید کرد والسلام ایزد سبحانه تعالی صادران صدر جهان را بحقیقت ایمانی که ورای صورت ایمانست آراسته کناد تا عالم بدان ایمان آبادان گردد تمت الرسالہ۔

نامهای دیگر

نامهاے که بشهاب الاسلام نوشته است وارشاد کرده وبراے معالجت دل واحتراز ازمرض آن وسعی کردن در طلب این شفا از اطبائے دل وارباب قلوب۔

نامۂ اول

که بشهاب الاسلام نوشته

بسم الله الرحمن الرحیم

مجلس سامی بسعادت دینی ودنیوی محفوف باد ونوایب حدثان ودواعی خذلان ومخادعات شیطان ازان ساحت بزرگ ودل عزیز مصروف باد قال النبی صلی الله علیه وسلم داووا مرضاکم بالصدقة سابق با فهام عوام ازین مداوات قالب است وبافهام خواص مداواة قلوب وآین مرض القوالب من مرض القلوب قال الله تعالی فی قلوبهم مرض ومرض قلوب

باآنکه مخطر تر است غالب تر است چه مریض از میان قوالب از هزار یکے است و سلیم از میان
قلوب از هزار یکیست و لا ینجو الا من اتی الله بقلب سلیم و چنانکه علامت مرض قالب
سقوط شہوت غذا ء ویست من المشروب والمطعوم۔ علامت مرض قلب سقوط شہوت غذا ی ویست
وھو ذکر الحی القیوم ۔ و چنانکہ قالب راثبات و حیوة نیست الا بقوت غذاء وی قلب را حیوة نیست الا بمحبت
حق تعالی الا بذکر الله تطمئن القلوب ہرچہ نہ بذکر حق تعالی زندہ است دل وی مردہ است ان فی ذلک لذکری
لمن کان له قلب و نہ ہر کسی از دل خبر دارد و یا غذا و غم وی بشناسد و ان الله یحول بین المرء وقلبه
قال النبی صلی الله علیه وسلم لا تجالسوا الموتی قیل و من ھم یا رسول الله قال الاغنیاء
و نہ غنی عبارتست از کسیکہ مال دارد بلکہ از کسیکہ دل وے ہمہ مال دارد و آن کسی بود
کہ خود از مداورۃ مرض قلب خود دریغ دارد و از مقصود مداوات بصدقہ مال نہ عین مال ہست
بلکہ بدان وسیلت در حمایت طبیبے شود کہ علاج دل شناسد و مریض نباشد و چنین طبیب
در چنین عصر عزیز شدہ است و فلانکس از اطبار ویست و از جملہ ارباب القلوب است و اعلی
مقامات دل درجہ توحید است نہ بزبان لکن بمعرفت و حالت وے اندرین معنی
صاحب معرفت و صاحب حالت است و الکامل الذی لا یطفی نور معرفته نور ورعه و وی بدین
صفت است و بسبب ضرورت حال و کثرت عیال حرکتے کردہ است و ویرا بران مجلس
بزرگ دلالت کردہ ام و یکے از اسرار حق تعالی در تسلیط حاجت و فقر بر اولیاء خویش
آنست تا ایشانرا بزمام حاجت نزدیک اغنیا کشد و اغنیا را ببرکت مشاہدہ در فراغ
ایشان بدرجات سعادت برساند و الله لطیف بعبادہ از عین فقر بونہ سازد

تا اولیاء خویش را آتش غرامت بسوزد و از ہمہ آلایشہا پاک کند و از سوال ایشان لطیف سازد تا اغنیا را بدان تلطف بحمایت ایشان کشد و در کنف شفاعت ایشان بسعادت رساند لایق باقبال مجلس سامی آنست کہ بفراغ دل او قیام کند و در خلوت سخن وی بشنود کہ نفع این بزرگ بود و برکات آن وافر والسلام۔

نامہ دویم

کہ شہاب الاسلام نوشتہ درحق کسی بعنایت

بسم اللہ الرحمن الرحیم

اسأل اللہ تعالے ان یخص المجلس السامی بتمام النعمت و دوام النعمۃ والشکر علی النعمۃ ومعرفہ حقیقہ النعمہ وتمام النعمۃ ان یکون ھو بعد ھذہ الحیواۃ فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر فان استمرت ھذہ الحالۃ فھو دوام النعمۃ فان حیر ذلک الی الامر اللہ تعالے فھو معرفہ حقیقۃ النعمۃ والمقاعد قسمان مقعد صدق ومقعد زور فمن قصر المخاطبۃ علی الحضرۃ الالھیۃ فھو فی مقعد صدق ومن اقام مع ماسوای اللہ فھو فی مقعد زور وقال اللہ تعالے انا جلیس من ذکرنی وقال تعالی ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض لہ شیطانا فھو لہ قرین وفی حق جلساء اللہ تعالے قیل و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا وفی حق المغرین بغیرہ کسراب بقیعۃ یحسبہ الظمان ماء حتی اذا جاءہ لم یجدہ شیئا الایتہ ولایلیق بعلو الھمۃ استبدال الذی ھو ادنی بالذی ھو خیر قال الشاعر ولم ار فی عیوب الناس

عیباً کنقص القادرین علی التمام ـ وعن عمر بن عبدالعزیز رحمہ اللہ انہ کان
کما یشتری لہ الثوب قبل الخلافۃ بالف فیقول ما احسنہ لولا خشونۃ فیہ
وکان یشتری لہ الثوب بعد الخلافۃ بخمسۃ فیقول ما احسنہ لولا
لین فیہ فقیل لہ فی ذلک فقال ان لی نفسا تواقہ ذواقہ ما ذاقت
شیئا الا تاقت الی ما فوقہا حتی ذاقت الخلافۃ وھی اجل المراتب
فتاقت الی ما عند اللہ وقد اذاق اللہ سبحانہ وتعالی المجلس السامی اعلی
المناصب فی الدنیا وحان الآن الی ان یتشوق الی ما فوقہا مغتنما
خمسا قبل خمس کما ورد فی الخبر ولا غرو من فضل اللہ تعالی
ان یجمع لہ بین نعیم الدنیا ونعیم الآخرۃ انہ جواد کریم
سبب انقباض از نوشتن الا بقدر التماس مستحقی ایثار تخفیف است وملتمس این نوشتہ
شیخ است کہ پیرے عزیز است وعمر دراز یافتہ است وخدمت پیران بزرگوار کردہ واز
برکات صحبت ایشان نصیبے یافتہ ودر آخر عمر احوال مختل شدہ وعجز وضعف دریافتہ واز کسب
باز ماندہ ودیگر شیخ ابوبکر عبداللہ کہ از جملہ اوتاد الارض است وہمگنان را باتباع اشارت وے
بہ برکت ارشاد کردہ است واو را کہ ازان مجلس بزرگ استمداد مے کند وازمن درخواست کہ
درحق این پیر تعریفے کنم تیمن را باشارت وے تقرب را بدان مجلس بزرگ در تنبیہ برین مکرمت
ومرتبت این ایراد دادہ شد اسال اللہ تعالی ان یصغر فی عینیہ الدنیا وان یفتح لہ ابواب
ملکوت السما لیری الارض وما علیہا مدرۃ بالاضافۃ الیہا ویری کل ولایۃ علی ظہرہا عیرۃ تدحرج الیہا والسلام

نامهٔ سویم

که بشهاب الاسلام نوشته

بسم الله الرحمن الرحیم

قدوم عزیز رکاب رفیع امامی اجل شهاب الاسلامی بیمن نصرت و اقبال و دولت و توفیق اکتساب بر اخلاص در عبادت بکنه همت مقرون باد و آفات روزگار و مکاید بدسگال ازان ساحت عزیز مصروف باد و بیرون آمدن از کدورت زمان و باز رسیدن بامیان اتباع و اقارب مبارک باد و انچه رفت از حوادث وقت آخر باد و انحلال از ظلمات بزیادت و دوام پیوسته باد و توقی تمام است دلهارا بدان که آن همتهاء عزیزان دین که ویرا مدد کرد تا بدان خطرگاه نگاه داشت و اکنون در کنف حفظ و کلائت حق تعالی باقرارگاه عز رسانید که در مستقبل نیز مدد کند تا بمنصبی رسد که دست نوائب روزگار بر قدران منصب نرسد و آن نیست الا بانکه بکلیت از مراسم دنیا اعراض کند و شغلش همه عبادت و حرفت همه نشر علم و اتکال باطن همه بر فضل خدای تعالی قل بفضل الله وبرحمته الایه چه نتیجهٔ اعتماد بر حمایت خلق ظاهر شد مثل الذین اتخذوا من دون الله اولیاء الایه اگر این حالت در اخلاص و اقبال در حق تعالی پدید آید در حمایت لا اله الا الله افتاد و خلایق مقهور شدند و اگر اعتماد بر حمایت عمرو و زید باشد بنائی باشد که بر موج دریا کرده باشد که انقلاب و تغیر جبلت دل آدمی است خصوصاً درین روزگار که آن مقدار ثباتی که دل صدور را معتاد بود اکنون نیز برخاسته است ایزد تعالی آن محتشم و بزرگ را بخلق و حمایت خلق باز نگذارد و منصبی

دهد که اقبال و اعراض دران حقیر و مختصر شود و بالله التوفیق و هو ولی الاحسان بمنه و فضله و سعة جوده

نامهای دیگر

که بمجیر الدین نوشته است اول در تهنیت وزارت و حث بر تخفیف مونت



نامه اوّل

که بمجیر الدین نوشته

قال الله تعالی وابتغ فیما اتاک الله الدار الاخرة و لا تنس نصیبک من الدنیا و احسن کما احسن الله الیک متعین بر رای مجیر در معنی این سه کلمه الهی تامل کردن که هر یکی بحریست و مضمون آن فواید بی نهایت است و به بصیرت دین در این بحار غواصی مقدر است و هر کرا همت بعاجله دنیا مستغرقست یا عاجلت دنیا اغلب همت اوست از سر این کلمه محروم است و گفت وابتغ فیما اتاک الله الدار الاخرة و در حق او گفت من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم فیها و هم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الاخرة الا النار و حبط الایة و هر که به کنز و ادخار و استظهار و استکثار مشغولست از سر این کلمه محجوبست که گفت و لا تنس نصیبک من الدنیا که در شرح نصیب مصطفی علیه الصلوة والسلام چنین گفته است که لیس لک من مالک الا ما اکلت فافنیت او تصدقت فابقیت و هر کرا چیزی جز حق تعالی در پیش همت بایستاد اگر همه فردوس اعلی است

ازین بیہ محروم است که گفت واحسن کما احسن الله الیک و مصطفی علیه الصلوات والسلام شرح
احسان چنین کرده کما قال جبریل علیه السلام ما الاحسان قال ان تعبد الله کانک تراه
پس گر ایزد سبحانه تعالی آن نعم بر بندے افاضه کرد که بران شخص کریم کرده است شکر نعمت گذاردن
واجب بود و شکر آن بود که درجات نعیم بشناسد و هر نعمتے که ورای آن نعمتے دیگر ممکن بود
بدان قناعت نکند و تشوق همت وے بدرجه اقصی نعمتها بود و هر روز معرفت و وسیلت وے
در زیادت بود تا کار در ترقی بود این حقیقت شکر بود که هرچه از راه ادراک زیادت است نه
شکر است که در مصحف مجید رقم شکر چنین زده اند که لئن شکرتم لازیدنکم و چنین شکر
بحقیقت عمر بن عبد العزیز کرد رضی الله عنه کان یشتری له الثوب قبل الخلافة بالف ویقول ما
احسنه لولا خشونة فیه وکان یشتری له الثوب بعد الخلافة بخمس فیقول ما احسنه لولا لین فیه
فقیل له فی ذلک فقال ان لی نفسا تواقة ذواقة ما ذاقت الاشیاء الا تاقت
الی ما فوقها حتی ذاقت الخلافة وهی اعلی مراتب الدنیا فتاقت الی ما
عند الله تعالی واذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا
و شکر نعمت دنیا نگذارد بحقیقت الا کسے که دنیا را باکسے بشناخت که در دنیا هیچ منصب نیست
الا که رفع و استغنا ازان بزرگتر ازانست ولکن معرضان از دنیا بر سه درجه اند گروہے اند
که چشم ایشان جز بر آفات و عیوب دنیا نیفتاد آن قوم گفتند ترکنا الدنیا لسرعة فنایها وکثرة
عنایها وخسة شرکائها و این هر چند نازلترین درجاتست ولیکن باضافه با کسانیکه ازین غافل اند
درجه کمالست گروہے دیگر را البصیرت ازین ناقدتر بود که چشم ایشان بر کمال مملکت آخرت

افتاد گفتند اگر دنیا مثلاً مهنی و مصفی از آفات مسلم باشد هم نخواهیم که حجابیست از مملکت آخرت
وآن بکمال تراست و به ناقص قناعت کردن عین نقصان است و سراین آیت ایشان را
مکشوف شد که گفت والاخرة خیر و ابقی وازین معنی عبارت کردند و گفتند لو کانت الدنیا
من ذهب لا یبقی والاخرة من خزف یبقی لوجب علی العاقل ان یوثر خزفا یبقی علی ذهب
لا یبقی فکیف والدنیا من خزف لا یبقی والاخرة من ذهب یبقی
وگروهے دیگر ازین درجه درگذشتند و دنیا و آخرت سر دو را از پیش همت برداشتند و این آیة ایشانرا
مکشوف شد که والله خیر و ابقی و جلال این منصب بدیدند که گفت فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر و ازین عبارت کردند و گفتند هرچه در بهشت موصوف است همه حظ حواس است واز
مطعوم و مشموم و منظور و ملموس و مسموع خالی نیست و بهایم را درین همه شرکت تواند بود و رضا
دادن بدانچه بهایم را ممکن بود نوعے از بهیمیت است روے از حضیض درجه بهایم بافق مملکت
ملایکه آوردند که ملازمت حضرت جلال خاصیت رتبت ایشان است یسبحون اللیل والنهار
لا یفترون اینست نهایت کار وان الی ربک المنتهی واینست کارے بے نهایت که درجات
ترقی را در مشاهده حضرت ربوبیت نهایت نیست و وراء این اسرار هست که قلم وزبان را
رخصت شرح آن نیست ایزد سبحانه تعالی رای ثاقب مجیرے را بتوفیق موید دارد تا جز به درجه
اقصی از جمله آن قناعت نکند واین کلمات را تامل فرماید واز جمله سخنان ملفق عادتے نشاسد
که هر فصلے ازین قاعده واساس سریست از اسرار دین که چشم علما و عادتے از ملاحظه
مبادی آن بردوخته بود و فضلا عز افاضته این داعی ازان مدت باز که از مشاهده مشاهد کریم

مستفید گشته بود در بغداد و هر کجا رسید در سفر شام و حجاز و عراق از دعا و ثنا و افاضه تشکر ایادی که
آن جناب رفیع را بوده است خالی نبوده است و مدتیست تا زاویه اختیار کرده است و از
راه مخالطت و مکاتبت سلاطین برخاسته و بند بر سر قلم و زبان نهاده الا ما شاء الله و باعث
بر مخالفت عادت درین معالجه دو چیز بود یکی آنکه هیجان شوق بسبب قرب مزار و استبشار برین
فتح میمون و فرح بعادتے که اهل این اقلیم را میسر شد باشراف انوار نظر مجیرے حرکتے در قلم
و زبان پدید آورد بطبعی نه اختیاری و دیگر آنکه خلل بسیار درینوقت فترت بدین ناحیه راه یافته بود
هر کسے را از اکابر بسبب استبشاری که درچنین وقت غالب شود قصد جاے می بود و فلان
بسبب اخلاصی و اختصاصی که داشت در موالان آن جناب بزرگ قصد آن کرد که بدان
حضرت شتابد و خویشتن عرضه کند و رسم تهنیت اقامت کند و بیرون آمدن وے سبب زیادتی
واضطراری بود که شهر خالی می نماید و با این داعی مشاورت کرد که صواب چنان نمود که درینوقت
توقف کند و منتظر فرمان عالی می باشد و این داعی بحکم اعتمادے که داشت بر راے ثاقب و دین
متین و کرم عهد ضمان کرد که این محل اعتماد افتد چه رعایت مصالح رعیت بدان مجلس بزرگ
مقدم تر بود بر اقامت مراسم و چون بحکم اختصاصی که وی را بود از جمله اتراب وے از بیت نظامی
بغزارت فضل و حسن سیرت و کوتاه دستی و شفقت بر زیردان بر رعیت و ورع کردن در حرارت
شباب که آن بدایت تجارب کارها بود و با وقار و سکون و حسن تدبیر که نتیجه ممارست و تجربت
بود در ریاست این ناحیه از درگاه اعلی بروے اعتماد کرده متوقعست از مجلس عالی بتقریر و
تائید آن مددها پیوندد و فرمان ها رسد و اثر اختصاصے که او را هست در اخلاص ظاهر شود

وچون منصب ریاست را بنایی باکفایت و حصانت حاجت بود درین مدت قریب بر فلان اعتماد کردند که او در نسب و علم و کفایت و دیانت در میان ابناء جنس بی نظیر بود و بی استدعاء وی بروی حکم کردند و وی در قبول آن توقف نمود که روزگار مضطرب بود و این داعی ویرا ترغیب بسیار کرد برای مصلحت رعیت را و اوی بر سر توقف می بود و بلاتی تمام می کرد آن کار را و اکنون امید است که همه کارها منتظم شود و موافقتی تمام میان اکابر بدید آید متعین است بر رای عالی فرمانی دادن درین معنی تا توقف و تردد از آن راه برگردد و چون از جانب بزرگ اشارتی بود دلها را بدان طمانیت و اعتماد حاصل آید - و در جمله در کار طوس اندیشه خاص منتظر است که شهریست باهل دین و ورع آراسته و دعای ایشان حصنی حصین باشد و آفت ناحیه آنست که سخنها بغرض و متفاوت بر اعیان ناحیه غالب بود بحکم حسدی بغضی که سجیه اکثر خلق است و در هرچه در راه دین توقفی و تلبثی تمام نمایند و تفصیل این احوال فلان بگوید که محل اعتماد است از مجلس فلان و از دیگر جوانب و چشمهای اهل ناحیه بر رایست تا بز و وی ویرا باز گرداند مضمون بفرمانهاست میمون تا فراغت دل اهل ناحیه را حاصل آید و مدد دعای پیوسته گردد و الله تعالی یستجیب ادعیة المسلمین فی الجناب العالی المجیری الذی هو کهف الدنیا و الدین و السلام

نامه دویم

که بمجیر الدین نوشته

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله استجیبوا لربکم من قبل ان یاتی یوم لا مرد له من الله ما لکم من ملجا یومئذ و

ما لکم من الله نکیر فان اعرضوا فما ارسلناک علیهم حفیظا ان علیک الا البلاغ یوم لا مرد له روز
مرگ ست که تحسر و ندامت سود ندارد فلم ینفعهم ایمانهم لما رأوا باسنا و بلاغ آنست که گفت
الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت والاحمق من اتبع نفسه هواها وتمنی علی الله
واستجابت آنست که بتدبیر زاد آخرت مشغول شود ولا یاخذ من الدنیا الا قدر زاد الراکب
وزاد آخرت آنست که اولا خود را فریاد رسد و سپس خلق خداے را خلق خدا در دست ظالمان
اسیر شدند هر که ایشان را فریاد رسد لقب وے در آسمان مجیر الدوله است والالقاب تنزل
من السماء کما قال عیسی علیه السلام من علم و عمل و علم فذالک یدعی عظیما فی
ملکوت السماء و هر کسی را در آسمان لقبے است بر وفق حال وے. فریاد رسیدن خود آن بود که
خویشتن را از شر هوا و غضب و شهوت و شره و کبر و رعونت خلاص دهد که ظالمان جنود شیطان اند
و عقل که آن حزب خدای تعالی و از جنود اوست در دست این ظالمان اسیر شده است و کمر
خدمت ایشان بربسته و سعی و اندیشه خویش بآن آورده تا استنباط حیلت قضای شهوت
و غضب چون کند و هر عقلی را که از رق و بندگی آن خلاص دادند شایسته مطالعه حضرت ربوبیت
گشت قال علیه السلام لولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا
الی ملکوت السماء و هر که عقل خود را ازین صفات خلاص داد و شایسته حضرت ربوبیت گردانید
لقب وے در آسمان مجیر الحضره بود. منتظر است از کمال عقل صدرے که ممیز ترین و بصیر ترین
صدور روزگار است که خویشتن را بدان معانی عرضه کند و تحقیق لقب خود از خود طلب کند قیل
ان یاتی یوم لا مرد له فان ما هو آت قریب والبعید ما لیس بآت اما فریاد رسیدن خلق بر

عموم واجب ست که کار ظلم از حد در گذشته و بعد از انکه من مشاهد این حال می بودم قریب یکسال
است که از خوس هجرت کرده ام تا باشد که از مشاهده ظالمان بے رحمت و بے حرمت خلاص یابد
چون بحکم ضروری معاودت افتاد ظلم همچنان متواتر است و رنج خلق متضاعف بماند آن دیگر وجه
که خود را خلاص از صفات بشری که آن سبب مذلت دنیا و عذاب آخرتست و ذالک هو الجهاد
الاکبر و علامت ظفر درین جهاد آن بود که هر که را این فتح بر آید بادشاهی گردد که از استخدام
ملوک عالم ترفع کند بل بدان رسد که خدمت ترکی کند که حقیقت آن ترک سعی باشد در قالب
مردے و هر که خدمت ترکی کند اگر بدان کند نا ممکن شود از لباس نکو و جامه زیبا اسیر رعونت
بود و بحقیقت زنے بود در صورت مردے و اگر بدان کند تا عوامان و سوقیه ویرا خدمت کنند
اسیر کبر بود و بحقیقت جاہلے بود در صورت عاقلے چه این مقدار نداند که در خدمت آن ترک
ویرا صد هزار مضرت و نقصان است در دین و دنیا و در خدمت عوامان سوقیه ویرا هیچ شرف و
فضیلت نبود و اگر تامل کند بشناسد که هیچکس از ایشان خدمت وے نمی کند بلکه خدمت و سجود
که میکند طمع و شهوت خویش را میکند و آن مالے را که از و بدست آرد اما ویرا عشوه و غرور میدهد و
بروی ثنا میگوید و اظهار دوستی میکند و بحقیقت دوستی ایشان بآن درمے چند خسیس باشد
که از وے بدست آرند و ویرا مسخره و واسطه شره خویش ساخته باشند بدین مخادعت که
ما دوستان و خدمتگاران توایم و اگر بشنوند که مخدوم ویرا اندیشه عزل وے باشد و تولیت
دیگری همه از و اعراض کنند و اضعاف آن خدمت دشمن ویرا فرا کردن گیرند چون تامل کند فرح
وی بتعذیر و برخندیدن مردمان بود و بنا شرف وے بر اندیشه ترکے باشد که اگر از ان اندیشه

بگردد جهان بروے تنگ وتاریک شود چون دوزخ وقلب الانسان اشد تغلیا من القدر فی غلیانه
وضعیف شرفے باشد کہ بناء آن بر میل دل مخدوم باشد وانه اصل اوهن من بیت العنکبوت و
مثل الذین اتخذوا من الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتا الایه بلکه ثابت شرفے بود کہ بناء وی معرفت
وحریت بود وهی الباقیات الصالحات ومعرفت آن بود کہ غوغء وردنیا وشرف آخرت بہ بیند و
حریت آن بود کہ از رق صفات خود خلاص یابد بمچنانکه اگر همه بادشاهان دنیا خدمت وی کنند
ازان ترفع کند واگر در باطن خود بدان اعتدادے والتفاتے بیند بمعصیت وماتم خویش بنشیند
کہ هنوز بندہ است وبیچارہ وستمند کہ شادی واندوه وی بدیگری تعلق دارد کہ بروے اعتماد
نبود کہ رسول علیه الصلوٰة والسلام علی را کرم الله وجهه بگفت اذا تقرب الناس علی الله
تعالی باعمال البشر فتقرب انت الله بعقلك براے این گفت کہ مثل متقرب بعقل مثل کسے
بود کہ وی کیمیا دارد ومثل تقرب باعمال همچون کسے بود کہ درمی چند معدود دارد کہ غنایت آن
صدقہ روزے چند باشد زیراکہ متقرب بعقل نیک تفکر کند در حقیقت کار تا حقارت دنیا ویرا
نیک مکشوف گردد وقدر آن از دل وی بیفتد وبقول طلقت الدنیا ثلثا کما قال علی کرم الله وجهه
وتا این عقل پدید نیاید حقیقت دنیا مکشوف نشود وعلاقه بندگی دنیا گسسته نگردد وتا بندگی دنیا
باشد جمال حضرت ربوبیت نه بیند کہ عبارت ازان در زبان شرع رویت باشد وهر کہ سعی وی
براے بهشت وحور وقصور بود وی از جمله اولیا خداے تعالی نبود کہ تقرب وی بتقرب
عوامان ماند ملوک ووزرا را کہ محبوب ومطلوب ایشان غرضے بود کہ از ایشان حاصل کند ومن تنبیه
لغیرہ فانما محبوبه ذالك الغیر فقط وچون ایزد تعالی آن بزرگ را عقل کامل ارزانی داشت

فلا ارضی له الا ان یتقرب الی الله بعقله لیلحق بذوی الالباب ولا ینخدع
بلامع السراب وخلق که بر دنیا مقبل اند واز آخرت معرض بسبب غفلت وقلت عقل است
که شهوات چنان محرس الشیان گرفته است که خود را فراغت تفکر درین معانی نمے یابند اما کسی را که عقل
صارف اوست از سلوک راه آخرت سببش دو چیز بیش نباشد یکے آنکه اسیر صفتے باشد از
صفات نفس که بترک مال وخواجگی وشماتت اعدا نتوانند گفت ولا علاج له الا عزمته
من عزمات الرجال والنظر الی النفر العاجزة بعین الاستحقار والترفع بعلو الهمة عن
مضاهاة الارذال ویکفی صارفا عن الدنیا کثرة عنائها وسرعة فنائها وخسة شرکائها
و دیگر صارف آن بود که بحکم شبهتی یا قصور بصیرتے در کار آخرت متوقف بود ونه عجب اگر کسی آخرت
را برقیاس محسوسات ومتخیلات راست کند راست نیاید که متوقف باشد که گروہے نیز در مدبر عالم
متوقف بوده اند وعلاج آنکس آنست که خویشتن را متهم دارد وگمان نبرد که بصیرت وی بهمه
غوامض محیط است وبسوال واستکشاف مشغول شود فاسألوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون
و همچنانکه طبیبی را ببرهان معلوم شود که روح آدمی را بدن را بقا باشد واطعمه غذاے ویست وسموم
هلاک وے همچنین یارا محقق شده است به برهان نه بطریق تقلید اخبار وآثار که حقیقت آدمی را
بقا است ابدی که عدم را بوے راه نیست اصلا ونجاة وے در حریت است از صفات
بشری وسعادت در معرفت حقیقیست بحضرت ربوبیت علی ما هی علیها من الجلال والعظمة ونجات
دیگر است وسعادت دیگر وشرح کردن میسر شده است نه بطریق طاماتی که اکثر آن تخیلی بود
شاعرانه که طعمه عوام را شاید یا افسانهٔ واعظانه که قوت خواص وعوام را شاید بل به برهان

حقیقی عقلی که شربت خواص محققان را شاید واجب است بر صدر عقلی که حساب خویشتن را بکند تا صارف وی چیست و بعلاج آن مشغول شود تا باری خود را فریاد رسیده باشد اگر خلق را نمی رسد والسلام۔

نامۂ سوم

که بمجیر الدین نوشته

بسم اللہ الرحمن الرحیم

قال علیہ الصلوٰۃ والسلام من حسن البلاغۃ فکافئوہ الحدیث صبر کردن بسماع کلمۂ حق احتسابی تمام است و بدین سبب مجلس عالی مستوجب دعاست و انا اسال اللہ تعالیٰ ان یرزقہ معرفۃ حقیقۃ السعادۃ وان یخصہ بہا واقول الا ان السعید من وعظ بغیرہ و اول کسیکہ ازین سعادت محروم ماند تاج الملک بود کہ خاتمۂ حال نظام الملک بر زبان حال با وی میگفت کہ ان امر ھذا آخرہ لجدیر بان تبرک اولہ بدین اعتبار ناگرفت و آمال دراز فرا پیش گرفت و باخویشتن گفت کہ نظام الملک پیر بود و مہلتی دراز یافت و ما را از عمر فرا پیش است پس تقدیر آسمان فی اسرع زمان غرور وی را کشف کرد پس بایستی کہ مجد الملک عبرت گرفتی و متعظ بودے۔ باخویشتن گفت کہ وی را غلامان نظامی خصم بودند کہ وی بخیانتی و مخالفتی منسوب بود ما ازین فارغیم داد از روزگار بستانیم و ولایت بمراد خویش برانیم پس روزگار بدستی تریب غرور وی را نیز کشف کرد و با وی گفت اولم نعمرکم ما یتذکر فیہ من تذکر الایہ پس بایستی کہ موید الملک عادت روزگار بشناختی کہ ہر چیز کہ مکرر گشت و سہ بار تمام شد بغایت رسید لکن وی نیز با خویشتن گفت کہ این قوم بحکم

نسب مستحق این منصب نبودند پریشان ازان زوال آمد بز ودی ومرآن مورث ومستحق است
واین منصب در نصاب خویش دائم روزگار بز ودی از حال وی برهانی ظاہر بساخت کہ آن ہمہ
غرور است اکنون نوبت رسید بجبیر الدولہ کہ در اقالیم جزوے وزیر نماند واز حضرت ربوبیت
ندا میکنند باوی اولم یہد لکم کم اہلکنا قبلہم من القرون یمشون فی مساکنہم ان فی ذلک
لآیات لاولی النہی ومیگویند اے آنکہ عاقل ترین وزراے زمینہا کہ نسب خویش از اولو النہی
قطع نکنی کہ ان فی ذلک لآیات لکن لاولی النہی کہ این طبقہ کہ گذشتند این نسب قطع کردند
تاملے تمام کن درحال ایشان وانظر کم ترکوا من جنات وعیون الآیہ باخود این حساب بکن کہ اگر
روزگاری نیز بمراد بگذارد مثل وہیہات آخر چہ خواہد بود افرایت ان متعناہم سنین ثم جاءہم ما
کانوا یوعدون ما اغنی عنہم ما کانوا یمتعون وبحقیقت شناسد کہ ہیچ وزیر بدین بلا بتلے نبود کہ ویست
در روزگار ہیچ وزیر آن ظلم وخرابی نرفت کہ اکنون میرود واگرچہ وی کارہ است ولکن در خبر
چنین است کہ چون ظالمان را روز قیامت مواخذہ کنند ہم متعلقان وہم ایشان را بدان ظلم
بگیرند تا بدان کس کہ قلم ایشان تراشیدہ باشد یا دوات ایشان راست کردہ وبحقیقت شناسد
کہ ہیچکس را اندوہ وی نخواہد بود خود تدبیر خویش کند وسعادت دین ودنیا خود بانقطاع ازین
حاصل کند واگر این میسر نیست امروز سلامت دنیا فوت شد ہمہ ہمت خود در تدبیر زاد آخرت
صرف کند وہیچ زاد دنیا بدنافع تر از منع ظلم ایشان چندانکہ تواند دفع کند خصوصاً ازین اہل ناحیہ
کہ مسلمانان را کارد باستخوان رسید ومستاصل گشتند وہر دینارے کہ قسمت کردند اضعاف
آن از رعیت بشد وبسلطان نرسید ودرمیانہ ارذال عواملان وضعفا ظالمان ببردند وہرکہ

بتعرف وتدارک بیاید طمع ظالم وے از گذشتگان درگذرد امید از تلافی گذشته منقطع است اما امید از شفقت وعاطفت مجیری منقطع نیست که جدے تمام نماید در حسم این ماده در مستقبل وارشادی که اہل ناحیه را بطریق استعانت ممکن شود از ترتیب وتمشیت ذخیرتی سازد وحصن از آفات روزگار خود را از دعاء این مسلمانان داللہ تعالےٰ ینصرہ ویدہ ویرشدہ الی طلب سعادة الدین بالدنیا ویسددہ بمنه وفضله۔

باب سوم

در نامہای که بمشایخ وارکان دولت نوشته است



نامه اول

که بمعین الملک نوشته است

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تعالیٰ تلک الدار الآخرة نجعلها الایه نجات آخرة بدو شرط بسته است طلب علو کردن واز فساد دور بودن ہر که طلب ولایت دوست دارد وطلب علو وی معلوم است وہر که بلہو ونشاط چون نادانان وبیخردان مشغول بود بفساد موسوم است وبے شرط نجات امید نجات داشتن عین غرور است وانکار کردن که این شرط نجات است تکذیب قرآن است ودل از آخرة برداشتن وبشقاوت رضا دادن نه کار عاقلانست اما کسیکه میان ہر دو جمع کند وطمع نجات برد بلہو ونشاط چه می اندیشد ہمانا گوید خداوند رحیم است وکریم این سخن درست است ولکن

باکرام ہم است گویست کہ می گوید ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم ویا می گوید کہ فردا توبہ کنم و
میداند کہ چند سال است کہ شیطان او را بعشوہ فردا از توبہ باز میدارد ولابد چند سال دیگر
درین وعدہ شود مگر قبالہ دارد بر عمر مقدر و یا میداند کہ اجل بمدتے بماندہ است و یا از ملک الموت
عہدے و میثاقی بستہ است و نشناختہ است کہ شیطان بعشوہ تسویف چند خرمن سوختہ
است ہیہات قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صاحم اہل النار من سوف و را آخر عمر چنین
خطر کردن ہیچ سبب ندارد مگر امن و غفلت کہ مایہ ہمہ شقاوتہا است افامن اہل القری
ان یاتیہم باسنا ضحی وہم یلعبون افامنوا مکر اللہ فلا یامن مکر اللہ الا القوم الخاسرون
ایزد سبحانہ وتعالی ما را و شما را از خواب غفلت بیدار گرداناد و آن دل عزیز موید الدین را بلطف
تنبیہ تخصیص کناد کہ یکے از اولیا دام اللہ ایامہ درین ایام چنانی حکایت کرد در حق وی کہ مشعر
بود بخطرے عظیم در کار آخرت و بغایت دل مشغول شدم و بدست من چیزی نیست الا
دعاے بدل و تنبیہ بزبان و نصیحت بقلم و اگر آن مرا مسلم دارد کہ برادری شفقتے کنم کہ او بخود
آن شفقت نمی کند یک حکم بروی می بکنم کہ دست از سکر بدارد اگر نمی تواند کہ دست از عمل
سلطان بدارد کہ رشتہ فسق با ظلم چون دوتا شود ویرا افتہ نادر بود کہ پیش از مرگ گسستہ بود
نسبت سفید و شربت نبید سخت نالائق بود نظام الملک رحمہ اللہ چون پیر شد از کیسا توبہ
کرد کہ از فسق و فساد دست باز نمی دارد و بران توبہ اثبات کرد تا آخر عمر و ہمانا توبہ کہ ملک
خراسان نمی گذارد۔ این عذر بنزدیک ملک زمین و آسمان مقبول نیست ع لو صح منک الھوی
ارشدت للحیل چون وی عزمی صادق بکند امید وار بود کہ ملک مشرق بواسطہ توبہ وی توبہ کند

والااورا مسلم دار د از توبہ ۔ انچہ شرط دوستی بود گفتہ آمد الاخلاء یومئذ بعضھم لبعض عدو الا المتقین وصلی اللہ علی محمد و آلہ واجمعین ۔

نامہ دوم

کہ بسعادت خان نوشتہ است

بسم اللہ الرحمن الرحیم

قال اللہ تعالی وان من شئی الا عندنا خزائنہ وما ننزلہ الا بقدر معلوم خزاین ہمہ ملوک متناہی است وخزاین ملک الملوک را نہایت نیست یکے از خزاین ملک الملوک سعادت است ویکی شقاوتست واین ہر دو در غیب پوشیدہ است واین ہر دو را دو کلید است یکی را طاعت گویند ویکی را معصیت واین دو کلید در دو خزانہ است از خزاین غیب الغیب کہ یکی را توفیق گویند و یکی را خذلان وجوہر توفیق وخذلان دو دو خزانہ دیگر است از ہمہ غیب تر یکی را رضا گویند و دیگری را سخط واین جوہر رضا وسخط در دو خزانہ است کہ او ہام عوام وافہام خواص الا الصدیقون والعلماء الراسخون ازان قاصر است وعبارت را بوی راہ نیست و استنباط علماء رد صدیقان را مجال نیست چہ عبارت ایشان نیز قاصر است وعبارت از یکی چنین آید کہ ان الذین سبقت لھم منا الحسنی وعبارت ازان خزانہ دیگر چنین آید کہ لقد حق القول علی اکثرھم و در سر این معنی کہ این دو آیت عبارت ازانست اعجوبہ قضا وقدر تعبیہ است وہر کہ معراج وے چنین گوئید کہ گنگ ولال باش وزبان نگاہدار کہ القدر سر اللہ فلا تفشوہ و ورای این سر الاسرار وخزانۃ الخزاین است کہ مصدر ومنبع این ہمہ خزاین است وعبارت ازان نیک تنگ آمد

که رسول علیه الصلوٰة السلام در ترقی درین مقامات چنین گفت که اعوذ بعفوک من عقابک پس ترقی کرد و گفت اعوذ برضاک من سخطک پس ترقی کرد و گفت اعوذ بک منک پس خواست که ترقی کند راه بحجاب عزت بسته دید گفت لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک وتا بدین مقام که اعوذ برضاک من سخطک علما را راه بود آمد و بدین مقام که اعوذ بک منک جز انبیا را راه نیست وورا را این عالمے است که نه انبیا را بدان راهست نه علما را همه صدیقان و انبیا را چون بدان مقام رسند جز دهشت وحیرت نصیب ایشان نباشد همه در ذل عجز میگدازند و در آتش عشق وشوق میسوزند و سبوح قدوس می زنند و سید الانبیا علیه الصلاة والسلام نوحه عجز خویش بدین عبارت میکند لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و سید الصدیق اندوه عجز و شادی دولت بهم بر می آمیزد و منادی دولت و ماتم خویش بدین نمط کند که العجز عن درک الادراک ادراک گهه در ماتم عجز میگدازد و گاه بدین شادی که این عجز تمام ادراک است می افروزد - حال خزاین ملک الملوک و نظارگیان خزاین اینست امازر وسیم که در خزاین ملوک دنیا بود کلید دوزخ است تعس عبد الدینار تعس عبد الدرهم روز قیامت چون منادی براید که جریده خزانه کلید دوزخ باز کنید وایشانرا درزمین صعید سیاست حاضر کنید اگر در صدر آن جریده نام سعادت † برآید بیچاره سعادت که ویرانه ملک مشرق فریاد رسد نه وزیر مشرق دست گیرد که ایشانرا خود بهزاران دستگیر حاجت بود -

---

† نام مکتوب الیه -

نامۂ سوم

کہ نوشتہ است الی واحد من الاکابر در معنی صدقہ دادن وطریق آن

بسم اللہ الرحمن الرحیم

دل را مشغولی تمام است بسبب این عارضے و رنجی کہ می باشد از جہت قصور وحیرت اطباو
بحقیقت بباید دانست کہ الذی انزل الداء انزل الدواء ولکن خلق چنین دانند کہ چون دار و از دکان
صیدلانی بیاورید وطبیب بکار داشت کفایت افتاد واین خطا است کہ بیشتر باید کہ مریض را
الہام دہند در اختیار طبیب آنکہ طبیب را الہام دہند در اختیار دارد کہ خاطر وی در جنس
دارو ومقدار آن ووقت استعمال آن بجانب صواب متصرف شود کہ درین ہر سہ معنی خطا
بصواب مشتبہ بود بغایت - پس کار الہام مریض است والہام طبیب واین دوا ہا در دوکان
ہیچ صیدلانی نیابد کہ کلید آن در ملکوت آسمان نہادہ اند در خزانہ ملائکہ کہ ہر ہدایت کہ خلق را باشد
بصواب کارہا از خزانہ ملائکہ رود وما کان لبشر ان یکلمہ اللہ الا وحیا او من وراء حجاب الایہ وہیچ ممکن
نیست خرید این الہام را الا بہمت ودعا عزیزان اہل دین کہ ہر چہ ہمم ایشان بدان متصرف
شود اسباب آن از جہت ملائکہ مبذول بود وان من شئ الا عندنا خزائنہ وماننزلہ الا بقدر معلوم
وہمم اہل دین تحریک نتوان کرد الا باحسان وصدقہ پس صدقات سبب حرکت ہمم بود وحرکت
ہمم سبب فیضان ہدایت از خزاین ملکوت بر دل مریض وطبیب بود وہدایت ایشان
سبب استعمال دوا بود بر قانون صواب - واستعمال دوا سبب شفا بود وسر این کہ داو
واہر ضاکو بصدقۃ این بود واما آنکہ بچہ سبب بود کہ حرکت ہمم وارواح عزیزان باعث

روحانیات ملایکه باشد بر افاضه هدایت سبب آن مناسبتی است که میان ارواح و روحانیات است که استمداد آن ازین بحر است که ویسألونک عن الروح قل الروح من امر ربی و این غوری دارد عمیق و رخصت نیست در کشف این سر الا این قدر بشناسند که ارواح و روحانیات مناسب اند از آن که همه نورانی اند چنانکه گفت قل الروح من امر ربی و لله الخلق و الامر و عالم امر از عالم خلق جدا است و نمانده است در عصر هیچ غواص که این نمط از علم طلب کند یا داند که این طلب کردنیست و مقصود آنست که ارتباط شفا بدعا بواسطه صدقه معلوم شود برای این گفت الدعاء یرد البلاء والدعاء والبلاء یعتلجان و دعوات و همم چون از جمعی باشد غالبا بود که منجح بود و سر نماز استسقاء و اجتماع صلوات اینست و آنچه طبیعی گفت که علتی که از حرارت برخیزد برودت باید که آنرا هزیمت کند و صدقه بان چه مناسبت دارد راست گفت یک نیمه ـ و بدین سبب است که طبیعت حقست ولکن بصیرت طبیعی بر طبیعت مقصورست و قاصر است از آنچه طبیعت مستعمل طبیعت مسخر آنست و مثال وی چون مورچه ایست که بر کاغذ می بیند که خطی حاصل میشود از حرکت قلم پندارد که موجب خط قلم است که بصر وی قاصر بود از آنکه دست کاتب بیند بصیرت وی از آن قاصر بود که دل کاتب که محرک دست است بیند وی هیچ حال نداند که دل کاتب را چون صید باید کرد تا کار فرماید ـ طبیعت چون قلم است و ملائکه چون اصابع و ملک اعظم که همه ملایک متابع وی اند چون دست و صاحب الید و القلم و الاصابع وراء الکل هو متفرد بالجبروت و انما قلوب المومنین بین اصبعین من اصابع الرحمن صورت کنایت آدم مثال صورت حضرت ربوبیت است فان الله تعالی خلق آدم علی صورته و من عرف نفسه فقد عرف ربه چنانکه دل و دست و اصابع فوق قلم است همه اسباب آفرینش فوق طبیعت و تحت طبیعت

در اسفل السافلین۔ وبصیرتی ناقد باید تا اسفل بعلو رسد و نظر ہمہ خلق بر طبعیات و جسمانیات مقصور است اگرچہ در اصل انسان را از عالم روحانیات آوردہ اند و برائے این گفت لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناہ اسفل سافلین پس تائید در ہمہ علاجہا از عالم روحانیات باید خواست و آن عالم علو است و مال و جاہ را جناح صعود نبود بدان عالم بلکہ ہمت و دعا را باشد این صعود الیہ یصعد الکلم الطیب بود۔ و رافع و حمّال این ادعیہ عمل باخلاص بود والعمل الصالح یرفعہ بی نمازان و گدایان را بر در سرائے جمع کردن و نان و گوشت تفرقہ کردن آن حمّالے را نشاید کہ این دواعی اہل مصطبہ را جنبانند ہم اہل دین را چیزی کہ بروے عزیز تر است کہ در دل دارد کہ ہرگز از خود جدا نیفگند از دست ہوا و شیطان برون کند و بفروشد در وجہ خویش صرف کند و بعضے بکسانے دہند کہ قدر ایشانرا در دین شناختہ باشند و بعضے بفرمایند پنج کس را از اہل صلاح تا بدرویشان پوشیدہ متعفف میل رسانند و ازین ہمتہا مدد خواہند تا از راہ صواب در علاج صورت و معنی ظاہر اً و باطناً میسر کنند طبیب بالہام و تائیدات آسمانی کہ علت مشکل و طبیب متحیر را جز این علاج نیست و بر قول طبیبان جاہل اعتماد کردن روا نبود بلکہ بر قول طبیبے حاذق روا بود کہ بمناسبت علت و علاج اشارت کند انگہ اعتماد والسلام

نامۂ چہارم

کہ علی اطلاق نوشتہ بجملہ بزرگان و ارکان دولت و رحق بعضے از مختلفہ خویش

بسم اللہ الرحمن الرحیم

قال اللہ تعالیٰ فمن یعمل مثقال ذرۃ خیرا یرہ ومن یعمل مثقال ذرۃ شرا یرہ آدمی ہیچ گفت و کرد و سکوت و عطا و

منع نبود الا که گنج سعادتست که می نهد یا تخم شقاوتست که می پراگند و روی از ان غافل و موکلان
ملائکه ذره ذره را اثبات میکنند و ایشان نگه میدارند احصاه الله ونسوه چون ازین عالم بیرون
شود جریده عمر او از اول تا آخر در یک لحظه بروی عرضه کنند یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا الایة
پس ذرات خیر را در یک کفه نهند و ذرات شر را در یک دیگر فذلک حساب بوی نماند و درین وقت
از هول آن خطر همه عقلها مدهوش شود و جانها در خطر افتد تا کدام کفه راجح خواهد بود فاما
من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة واما من خفت موازینه فامه هاویه حال ارباب اموال در خرج و انفاق
همین خواهد بود که هرچه در متابعت هوا و موافقت او خرج کنند در کفه شرور باشد و هرچه
در طاعات خدای تعالی و موافقت او کنند در کفه خیرات بینند اگر بیشتر مال خویش در خیرات
صرف کرده باشد نجات یافت وگرنه رفت بهاویه فامه هاویه وما ادراک ماهیه و ازین خطر ابوبکر صدیق
رضی الله عنه خلاص یافت که جمله مال نزدیک رسول علیه السلام آورد رسول علیه السلام گفت
زن و فرزند را چه بگذاشتی گفت الله و رسوله که وی را این خطر بود که رسول را صلی الله
علیه وسلم گفت هلاک شدند توانگران الا کسی که مال خویش می فشاند در خیرات از پس و
پیش و از چپ و راست که هلک الاکثرون الا من قال بالمال هکذا وهکذا چون طبع آدمی بر شح و
بخل مجبول است مسامحه صرف نکند باری باید که انچه بدهد اول بمحل استحقاق نهد تا صواب آن
مضاعف باشد۔ باشد که یکدرم بر هزار سبقت گیرد در قیامت و آن آن بود که به اهل
دین و زمره علم رسد - از وجه حلال بود - بخوشدلی بود و بے منت قال الله تعالی لا
تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی والسلام۔

نامهٔ پنجم

که به قضاة مغرب نوشته است بتازی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین ولا عدوان الا علی الظالمین والصلواة علی سید المرسلین وآله اجمعین **اما بعد** فقد اسح بینی وبین الشیخ الاجل السید السدید معتمد الملک وامین الدوله حرس الله تائیده بواسطة القاضی الجلیل الامام مردان زاده الله توفیقا من الوداد وحسن الاعتقاد ما یجری مجری القرابة ویقتضی دوام المکاتبه والمواصلة و انی لا اواصله بصلة افضل من نصیحة هی هدیة العلما وانه لن یهدی الی تحفة اکرم من قبوله و اصغایه بقلب فارغ عن ظلمات الدنیا الیها وانی احذره اذا میزت عند ارباب القلوب احزاب الناس ان یکون الا فی زمرة الکرام الاکیاس وقد قیل لرسول الله صلی الله علیه وسلم من اکرم الناس فقال اتقاهم فقیل من اکیس الناس فقال اکثرهم للموت ذکرا واشدهم له استعدادا وقال علیه الصلاة والسلام الکیس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت والاحمق من اتبع نفسه هواها وتمنی علی الله واشد الناس غباوة وجهلا من یهمه امور دنیاه التی تخلفها عند الموت ولا یهمه ان یعرف انه من اهل الجنة او من اهل النار وقد عرف الله تعالی ذلک حیث قال ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم وقال الله تعالی فاما من طغی وآثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی الماوی واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی وقال الله تعالی من کان یرید الحیواة الدنیا وزینتها نوف الیهم اعمالهم

فيها وهم فيها لا يبخسون اولئك الذين ليس لهم في الاخرة الا النار وحبط ما صنعوا فيها و باطل ما كانوا يعملون" واني احب ان يصرف الى هذا همه وان يحاسب نفسه قبل ان يحاسب ويراقب سريرته وعلانيته وقصده وان يطالع اقواله وافعاله واصداره وايراده اهي مقصورة على ما يقربه الى الله تعالى ويوصله الى سعادة الابد او هي مصروفة الى ما يعمر دنياه ويصلحها له اصلاحا منغصا مشوبا بالكدورات مشحونا بالهموم والغموم ثم يستتبع الشقاوة والعياذ بالله فليفتح عين بصيرته ولتنظر نفسه ما قدمت لغد وليعلم انه لا مشفق ولا ناظر لنفسه سواه وليتدبر ما هو بصدده فان كان مشغولا بعمارة ضيعة فلينظر كم من قرية اهلكها الله وهي ظالمة فهي خاوية على عروشها بعد عمارها وان كان مقبلا على استخراج ماء وعمارة نهر فليتفكر كم من بئر معطلة بعد عمالها وان كان مهتما بتاسيس بناء فليتامل كم من قصور مشيدة البنيان محكمة القواعد والاركان اظلمت بعد سكانها وان كان مفتتنا بعمارة الحدائق والبساتين فكم تركوا من جنات وعيون وزروع ومقام كريم ونعمة كانوا فيها فاكهين كذلك واورثناها قوما اخرين فما بكت عليهم السماء والارض وما كانوا منظرين وليقرء قوله افرايت ان متعناهم سنين ثم جاءهم ما كانوا يوعدون ما اغنى عنهم ما كانوا يمتعون وان كان مشغوفا والعياذ بالله بخدمة سلطان فليقرء ما ورد في الخبر الامراء والرؤساء يحشرون يوم القيامة في صور الذر تحت اقدام الناس يطؤهم باقدامهم وليقرء ما قال الله تعالى في كل متكبر جبار وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بكثبة الرجال حيا دلا يملك اهل بيته اي اذا طلب الرياسة بينهم وتكبر

عليهم وقال عليه الصلوة والسلام ما ذئبان ضاريان ارسلا في زريبة غنم بأكثر فسادا من حب الشرف والمال
في دين الرجل المسلم وان كان في طلب المال وجمعه فليتامل قول عيسى عليه الصلوة والسلام يا معشر الحواريين
الغنى مسرة في الدنيا مضرة في الآخرة بحق اقول لا يدخل الاغنياء ملكوت السماء وقال نبينا صلى الله عليه وسلم يحشر
الاغنياء يوم القيامة اربع فرق رجل جمع مالا من حلال وانفقه في حلال فيقال قفوا هذا واسألوه لعله ضيع بسبب غناه
شيئا مما فرضنا عليه او قصر في الصلوة او في وضوءها او ركوعها او سجودها او خشوعها او ضيع شيئا من الزكوة والحج فيقول
الرجل جمعت المال من حلال وما ضيعت شيئا من حدود الفرائض بل اتيتها بتمامها فيقال لعلك باهيت بمالك او اختلت
في ثيابك فيقال لعلك فرطت فيما امرناك به من صلة الرحم وحق الجيران والمساكين وقصرت في التقديم والتاخير والتفضيل والتعديل
ويحيط هؤلاء فيقولون ربنا اغنيته بين اظهرنا واحوجتنا اليه فقصر في حقنا فان ظهر تقصير ذهب به الى النار والا قيل له قف هات
الآن شكر كل نعمة وكل شربة وكل اكلة وكل لذة فلا يزال يسأل فهذا حال الاغنياء الصالحين المصلحين القائمين
بحقوق قال الله تعالى اذ يطول وقوفهم للحساب في عرصات القيمة فكيف حال المفرطين المنهمكين في الآثام والشهوات المكاثرين
به المشتغلين بشهواتهم الذين قيل فيهم الهكم التكاثر حتى زرتم المقابر كلا سوف تعلمون فهذه المطالب الفاسدة هي التي استولت
على قلوب الخلق فسخرها للشيطان وجعلها ضحكة له فعليه وعلى كل متسم في عداوة نفسه ان يتعلم علاج هذا المرض
الذي حل بالقلوب فعلاج مرض القلوب اهم من علاج مرض الابدان ولا ينجو الا من اتى الله بقلب سليم وله دواآن احدهما ملازمة ذكر
الموت وطول التأمل فيه مع الاعتبار بخاتمة الملوك وارباب الدنيا انهم كيف جمعوا كثيرا وبنوا قصورا وفرحوا بالدنيا
بطرا وغرورا فصار قصورهم قبورا واصبح جمعهم هباء منثورا وكان امر الله قدرا مقدورا اولم يهد لهم كم اهلكنا من قبلهم من
القرون يمشون في مساكنهم ان في ذلك لآيات افلا يسمعون فقصورهم واملاكهم ومساكنهم صوامت ناطقة
بلسان حالها على غرور عمالها فانظر الآن جميعهم هل تحس منهم من احد او تسمع لهم ركزا والدواء الثاني التدبر في كتاب الله

تعالى ففيه شفاء ورحمة للعالمين وقد اوصى رسول الله صلى الله عليه وسلم بملازمة هذا الواعظين فقال
تركت فيكم واعظين صامتا وناطقا القرآن وقد اصبح القرآن الناس امواتا عن كتاب الله وان كانوا احياء في معاشهم
وبكما عن كتاب الله تعالى وان كانوا يتلونه بالسنتهم وصما عن سماعه وان كانوا يسمعون باذانهم وعميا عن
عجائبه وان كانوا ينظرون اليه في مصاحفهم وامّيين في اسراره ومعانيه وان كانوا يسحون في تفاسيرهم
فاحذر ان تكون منهم وتدبّر امرات وامر من لم يتدبّر امر نفسه كيف ندم وتحسر وانظر في امرات وامر من لم ينظر
في امر نفسه كيف خاب عند الموت وخسر ولفظ اية واحدة في كتاب الله تعالى ففيها مقنع وبلاغ لكل ذى
بصيرة لا يلهكم اموالكم ولا اولادكم عن ذكر الله ومن يفعل ذلك فاولئك هم الخاسرون فاياك ثم اياك ان تشغل بجمع
المال فان فرحك به ينسيكم امر الآخرة وينزع حلاوة الايمان من قلبك قال عليه الصلوٰة والسلام لا تنظروا الى اموال
اهل الدنيا فان بريق اموالهم يذهب حلاوة ايمانكم هذه ثمرة مجرد النظر فكيف عاقبة الجمع والطغيان
والبطر واما القاضى الجليل الامام مرداً ان كثر الله في اهل العلم مثله فهو قرة العين وقد جمع بين الفضلين
العلم والتقوى ولكن لا تتمّ بالدوام ولا يتمّ له الدوام الا بمساعدة من جهته ومعاونة له عليه
بما يزيد في رغبته ومن انعم عليه بمثل هذا الولد النجيب فينبغي ان يتخذه ذخر الآخرته ووسيلة
عند الله تعالى وان يسعى في فراغه لعبادة الله تعالى فلا يقطع عليه الطريق الى الله تعالى وان الطريق الى الله تعالى
طلب الحلال والقناعة بقدر القوة من المال والنزوع عن رعونات اهل الدنيا التي هي مصايد الشيطان هذا مع
الذب عن مخالطة الامراء والسلاطين ففي الخبر ان الفقهاء امناء الله تعالى ما لم يدخلوا في الدنيا فاذا دخلوا
فيها فاتّهموهم على دينكم وهذا امور قد هداه الله تعالى اليها ويسّرها عليه فينبغي ان يمدّ بركة الرضا ويمدّ بالدعاء
فدعاء الولد اعظم ذخر وعدّ في الدنيا والآخرة وينبغي ان يقتدى به فيما يؤثره من النزوع عن الدنيا قال وله

وان کان فرعا فربما صار عین بدالعمل اصلا ولذلک قال ابراهیم علیه الصلوٰة والسلام یا ابت انی قدجاء فی من العلم ما لم یاتک فاتبعنی اهدک صراطا سویا ولیجتهد ان یخبر تقصیره فی القیمه بتوفیر ولده الذی هو فلذة کبده فاعظم حسرة اهل الدنیا فی الاخرة ان یعتمد حمیما یشفع لهم قال الله تعالی فلیس له الیوم ههنا حمیم اسال الله تعالی ان یصغر فی عینه الدنیا التی هی صغیرة عندالله وان یعظم فی عینه الدین الذی هو عظیم عنده وان یوفقنا وایاه لمرضاته ویحله الفردوس الاعلی وجناته بفضله انشاالله تعالی ۔

چنین شنیدم که قاضی مروان بدارالسلام آمده بود تا منشوری از دارالخلافت حاصل کند بتولیت قضا از جهت پدر خویش و بحشمت حجة الاسلام توسل کرده در عهدی که وی مدرس بغداد بود مگر حجة الاسلام بروی ثنا گفته بود والتماس کرده تا قضا باوی دهند رای اشرف امامی نبوی چنان تقاضا عزیز کرد که گفت تا کسی را که ندانیم و بر حال و صفات وی مطلع نباشیم قضا بوی ندهیم اما بحکم التماس حجة الاسلام قضا به پدروی دهیم که حاضر است قاضی مروان از ان اداکرد حق پدر را و التماس کرد از حجة الاسلام تا شرح حال به پدروی نویسد حجة الاسلام گفت اگر حقیقت حال نویسیم غمزی نمایند در دارالخلافة لکن نامه علی الاطلاق بنویسیم و تعرض این معنی بکنیم پس این نوشت و بوی فرستاد مکتوب الیه چون نامه بوی رسیده بود و بر حقیقت حال مطلع گشته گفته بود که خدایرا شکر میکنیم که قضا بمن ندادند تا حجة الاسلام بمن این نه نوشت ۔

باب چهارم

درانچه لبفقها وایمه دین نوشته است

بخواجه امام احمد از عباسی که از مختلفه حجة الاسلام بود نوشته است

بسم الله الرحمن الرحیم

اصل همه وصیتها در دو کلمه جمع کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم کسی را که ازوی وصیت درخواست گفت قل ربی الله ثم استقم حقیقت ربی الله آنست که نیستی که خود به بیند و هستی حق تعالی غالب شود پس نیستی هر چه جز ویست بیند تا هستی بروی منقصو بود و کلیت وجود وی را باشد هر چند التفات وی از اغیار منقطع تر میشود وجود حق را مسلم تر میشود تا خود جز وی را نه بیند و دل وی بر هیچ چیز اعتماد نکند "و ستقم" این استقامت در سه اصل است در دل و در اخلاق و صفات دل و در جوارح استقامت در جوارح آن است که حرکات و سکنات همه بر وفق سنت بود و استقامت در اخلاق آنست که انبعاث شهوات به نفس خود نبود بلکه باشارت وین بود و قوت وی باید که ازان قاصر بود که جوارح بجنباند الا بالفرمان و منتظر باشد تا پیشتر انچه مشتهی ویست عقل آز ابسنجد و مقدار و وقت کیفیت آن بداند که صواب آن چیست چون مقرر شد و دستوری یافت انبعاث وی بدان قدر بود و طبع شهوت آنست که چون مشتهی پیش آید حیلت کند گوید این یک فرا گیرم تا بار دیگر امتناع کنم و علاج وی آنست که گوید این یکبار بادب باش و آرام گیر تا دیگر بار فرا گذارم چون بدیگر بار رسد همین عشوه بدهد و براچنانکه وی هر بار عشوه دهد که مرا فرو گذار

این بار که دیگر بار فرو ایستم واما استقامت دل آنست که قرارگاه ذکر حق تعالی بود و مراقب میباشد
تا هیچ چیز دیگر بروی گذر نکند و اگر گذر کند و لابد باشد که گذر کند جهد آن کند تا گذر آن بجواشی بود در صمیم دل تمکن
نشود بلکه صمیم دل ذکر را مسلم بود و دیگر ضرورات بظاهر دل میگذرد و همگی دل بهیچ چیز ندهد الا بذکر حق تعالی
و چون واقعه بیوفتد که انشکر چیزی همه دل را غصب کند بزودی دل ازان باز بستاند و باسر ذکر شود و
و اذکرو ربک اذا نسیت و چون ذکر بر دل غالب شود فی اکثر الاحوال وی بر شهوت غالب
بود فی اکثر الامور و حرکات بوزن سنت باشد الا علی الندور فقد ترجحت کفة الحسنات
وحصل باستحقاق العفو والنجاة ان سلم فی دوامه عن هواجم الافات -

نامه دوم

جواب ابوالحسن مسعود بن محمد بن غانم که بحجة الاسلام نوشته است

بسم الله الرحمن الرحیم

رسید عزیز نوشته فلان حرس الله تائیده وادام توفیقه و تسدیده معرب از کرم عهد و غزارت علم
و وفور فضل مسلی از لوعت اشتیاق چه عهد بمشاهده و بمکاتبه وی دراز گشته بود و در جمله اسفار دل
بجانب وی نگران بود و پیوسته تنسم اخبار وی میرفت و به اکبابی که کرده بود بر تحصیل و اقبالی که مشاهدت
میکرد در مواظبت اعتداد و استبشار تمام حاصل می آمد و خود بدانچه بمشاهده دیده بودم از عقل و
کیاست وی و تفرس کرده از متانت و دیانت و حسن عقیده وی واثق بودم که در جمله احوال جز
سمت استقامت را ملازم نباشد و جز کارهاے دینی را متشمر نبود چه اوایل و مبادی کارها بر اواخر
دلیل بود در خصال خیر و اکنون در علم و فقه و ادب درجه استقلال حاصل کرد ایستادن بر مدارج فضل کار

عاجزان باشد باید که بعلمی اعلی که درجات علوم ست ترقی کند واز فرض کفایت روی بفرض عین آورد و از علمی که بیشتر روی در خلق دارد با علمی انتقال کند که جملگی آن روی در آخرت دارد بدانکه حاصل علم مذهب فی ما وراء ربع العبادات قانون وقسطاس است میان رسامیان وعوام چون بحکم شهوات وجهالت وتنازع وتجاذب حظوظ دنیوی مشغول شوند وآن چه مناسبت دارد باعلمی که ثمرهٔ آن معرفت اسرار ربوبیت باشد۔ وحاصل علم خلافی رجم ظنی ست وطلب صواب درکاری که خطای آن را یک اجر بود وصواب آن را دو اجر در حق کسی بود که بدرجه اجتهاد رسد فان اخطاء فله اجر واحد وان اصاب فله اجران بعلمی که مصارفت میان صواب وخطای او بیش ازین نبود چه مناسبت دارد باعلمی که مصارفت میان خطا وصواب وی سعادت ابد وشقاوت ابد بود واین معرفت اسرار جوهر آدمیت که بشناسد که صفات مهلکات وی چیست وانچه منجیات ومسعدات ویست چیست وآن چه کیمیا است اگر جوهر دل تا بدیرا از اسفل السافلین بحضرت الهیت رساند که آنرا اعلی العلیین گویند و آن چه راه هست که سلوک آن راه بدین درجه رساند جوهر آدمی را وزاد آن راه وعقبات آن راه چیست واگر ویرا راه دهند تا شمهٔ ازین علم بیابد علوم دیگر همه درچشم وی حقیر ومختصر شود ولیکن تا نچشد نداند شعر

مرغی که خبر ندارد از آب زلال	منقار در آب شور دارد همه حال

وبحکم آنکه اعتقادے هست درکیاست وی ووصف جوهری که دانسته ام که قابل باشد هر علم را که باسرار دین تعلق دارند تنبیه کرده آمد والسلام۔

نامهٔ سوم

که در حق بعضی از مختلفهٔ خویش نوشته در معنی عنایت و تیمارداشت علی نعت الاطلاق والی کل منفصل

بسم الله الرحمن الرحیم

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الدنیا ملعونة ملعون ما فیها الا ما کان لله منها ارتفاع رتبت و جاه و اتساع ثروة و مال همه تخم شقاوتست و سبب دمار الا آنچه زاد آخرت و ذخیرهٔ قیامت سازند و در حق آن مال و صاحب آن مال چنین گفت صاحب شرع علیه السلام نعم المال الصالح للرجل الصالح و بهروزترین قربتی و مقبولترین برتی و بموضع ترین اکرامی آن بود که نصیب آن اهل علم و دین و ورع بود والسلام۔

نامهٔ چهارم

که نوشته است در معنی اخوانیات بخواجه عباس بخوارزم

بسم الله الرحمن الرحیم

سلام الله تعالی علیه اخوت دین و قرابت علم از همه وسایل راسخ تر است و اگرچه بظاهر تعارفی نرفته است تعارف باطن موکد است و الارواح جنود مجندة و النظر الی القلوب لا الی القوالب تا هیئت و سیرت وی بتفصیل شنیده ام دل قوتی و انتعاشی برگرفته است و شکر میگویم که الحمد لله که روی زمین هنوز خالی نیست از کسی که میان علوم شرع و سیرت تصوف و اقتدا بصحابه جمع کرده است که باحاد آن قیام نمودن غریبست و جمع کردن میان این همه عزیز و اگر طریق دعوت خلق در دست گرفتی و ایشان را برضا طریق سعادت خواندی و بگذاشتی تا مردمان وی را اسلام گفتندی اقتدا روی

بصحابه تمام شدی وغایت کمال بودی ومن احسن قولا ممن دعا الی الله وعمل صالحا وقال اننی من
المسلمین اسأل الله تعالی ان لایحرمنا عن برکات انفاسه وبرکاته ـ

نامه پنجم

که نوشته است در جواب ابن العامل مشتمل بر

بسم الله الرحمن الرحیم

والصلوة علی رسوله محمد واله اجمعین سلام الله تعالی علی الشیخ الامام ورحمة الله وبرکاته وبعد فنوشته کریم
وی محتشم سید مشتمل بر انواع تفضل واکرام ومعرب از غزارت فضل ووفور علم وخلوص اعتقاد وبدان
استظهار واعتداد حاصل شد واسأل الله تعالی ان یکثر فی اهل العلم وزمرة الفضل امثاله وان یعرفه عوائد
العلم واغواره فکل علم وفضل لم یثمر شیئا سوی الله تعالی ومتابعة رسوله فهو وبال علی صاحبه وقد قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من ازداد علما ولم یزدد هدی لم یزدد من الله تعالی الا بعدا العلم الهادی هو الذی یدعو
من الخلق الی الخالق ومن الدنیا الی الاخرة ومن التکبر الی التواضع ومن الحرص الی الزهد ومن الریاء الی الاخلاص
ومن الشک الی الیقین ومن اسرة المترفین الی سبل المتقین وبیشتر خلق چنین دانند که هرکه بعلم دین مشغول است
سالک راه دین است وهیهات فقد روی فی المسند علی الصحیحین ان النبی علیه الصلوة والسلام
قال من طلب علما مما یبتغی به وجه الله لینال به عرض الدنیا لم یجد عرف الجنة وبحقیقت اهل علم را این
مصیبت بسنده است که خطر جمع فضل وعلم بیشتر از خطر مال است که مال از دنیاست وشاید
که بدان دنیا طلب کند اما علم دین از دین است چون وسیله دنیا سازند از جمله کبایر بود یکی
را از بزرگان می آرند که گفت من طلب الدین باقبح ما یطلب به الدنیا کان اعذر ممن طلب الدنیا باحسن ما یطلب به الاخرة

چه دنیا را برای دین آفریده اند نه دین را از برای دنیا دنیا تبعست و خادم و دین مخدوم و
متبوع هر که مخدوم را وسیلهٔ خادم سازد وضع الهی را معکوس و منکوس گردانیده بود و وضع الهی خود
نگردانادی بصورت و عمل خویش منکوس بود درین عالم لکن این چشمها ظاهر انکاس وی نه
بیند چون این چشم فراشود و عالمی دیگر پدید آید که حقایق معانی را از غطا و کسوت صورت
برهنه کنند و صورت تبع صفت شود و هر کسی را بصورتی که ملایم صفت وی بود بیرون
آورند تا صاحب شره خویشتن را بر صورت خری بیند و صاحب کبر خویشتن را بر صورت پلنگی
بیند و صاحب غضب خویشتن بر صورت گرگی بیند و صاحب دنیا بعلم دینی خویشتن را منکوس
و معکوس بیند و با وی گویند فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و لو تری اذ المجرمون ناکسوا
رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون جواب چنین آید که اولم نعمرکم ما یتذکر فیه من
تذکر و جاءکم النذیر فذوقوا فما للظالمین من نصیر و این مصیبتی است جمله علما را و اهل علم دین را سه قسم اند گروهی
ازین مصیبت غافل اند و بیخبر اند و تمام علما پریشان مجازی محض است اولئک هم الغافلون لا جرم
انهم فی الاخرة هم الخاسرون و گروهی دیگر درین ماتم نشسته اند و ازین مصیبت خلاص یافته اند
و این نیز در روزگار ما نادر است و گروهی دیگر ازین خاص و هم السابقون السابقون اولئک
هم المقربون و طوبی لعین رأتهم او رأت من رآهم و لیتنا کنا ممن اکتحلت ابصارهم بلقیاهم فمنهم
ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله این سه گروه اند اسأل الله تعالی
ان یجعلنا و ایاه من المخلصین و ان یعیذنا من غرور العالمین بکرمه و سعة جوده والسلام -

نامۂ ششم

که نوشته است در حق بعضے از مختلفه خویش تا وی را بطلب علم و تحصیل رہا کنند و قاطع راه وی نیابد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بدانکہ ایزد سبحانہ تعالیٰ تقدیر چنان کرده است که طلاب سعادت بوسیلۂ علم و تقوی عزیز باشند و بزرگ و از ہزاران عدد ی اندک بود که روی بتحصیل آورند و روی از اشغال و اعمال دنیوی بگردانند و ازان طبقه که توفیق یابند که روی بعلم آورند اندکے باشند که قریحت و فہم ایشان مہیا بود ادراک غوامض علوم را و ازان قوم که ذکا و قریحت ایشان تمام بود اندکے باشند که اخلاق ایشان چنان باشد که علم ایشان آلت شوق جمع دنیا و طلب حطام نگردد تا میان علم و عمل جمع کنند و او آلت تقوی را ملازمت کنند و راہبری خلق را شایند و ازان قوم باشند که حق تعالیٰ گفت وجعلنا منهم ائمة يهدون بامرنا لما صبروا وكانوا بآياتنا يوقنون نه ازان قوم که گفت واتل عليهم نبأ الذي آتيناه آياتنا فانسلخ منها الآية و این قوم اندک که فطنت ایشان استعداد کمال علم دارد و فطرت ایشان استعداد قبول تقوی دارد تقدیر چنان رفته است که شیاطین را بر ایشان مسلط کنند تا عوائق می انگیزند تا بوجہے که ممکن بود این راه را قبل الاستکمال بر ایشان قطع کند و یکی از عوائق قرابت است و یکی مال و ضیعت است و یکی مناقشت و خصومت و اینہمه از شیطانست در قطع طریق این طالب و فلان از جملۂ این اندک است که بفطنت و فطرت استعداد کمال علم و تقوی دارد اگر تواند که اسباب فراغت وی ساخته دارد تا بذروه

کمال رسد ثمرهٔ آن در دین و دنیا همگنان ببینند و اگر هر ساعتی تقاضا باز آمدن میکند و اسباب
فراغت وی فتوری می نماید و در شفقت عین بی شفقتی می ورزد قاطع راه وی بوده باشد
وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تکونوا عونا للشیطان علی اخیک همانا گویند باز آمدن روزی چند بر طریق
صله هم قطع این طریق نبود بیشتر از طلب علم منقطع باین شده اند که بدین قصد و اندیشه
با وطن شوند و عتبه خانه بلند بود و وطن آستانه علایق و عوایق بود تا کارنا ساخته بعلایقی مقید
شود و از سر کار برخیزد آنچه نصیحت بود گفته آمد وکل میسر لما خلق له فطوبی لمن خلق للخیر و لا اعانة علیه

نامه هفتم

که بقاضی امام سعید عماد الدین محمد وزان نوشته در حق کسی بر سبیل عنایت و تیمار داشت و شفقت

بسم الله الرحمن الرحیم

اعتقاد بدانچه بدو رسد از اخبار و انتظام اهل وی وافر است و بحکم شمول ایمان والمومنون کنفس واحدة
و قربت علم مساهمت در سرا و خرا واجب است و هر چه از احوال علم مناسبت دارد سیرت علماء
سلف بود و زاد آخرت و ذخیره قیامت و اقتدار امت را شاید نعمتی بزرگ بود و همه را بدان
شاد باید بود و تهنیت باید کرد و هر چه بخلاف این بود مصیبتی بزرگ بود همه را در ماتم این مصیبت
شریک باید بود و بحکم آنکه مکاتبه بی فایده نوعی از تصنع و رسم باشد قلم نگاه میداریم مگر بوقت
حاجت قال الله تعالی لا خیر فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس
و مکاتبه و مراسله هم درین معنی مناجات و مشافهت بود و سبب تحریر این دلالتست بر شرح

حال فلان که از فاضلان و مبارزان اصحاب راے است و بانواع فضل آراسته است و
درین وقت قصد آن ناحیه کرد بفلان مهم از عنایت وی مستغنی نباشد آنچه در حق وی تقدیم
کند از عنایت و اکرام و تقضاء حق و فضل وی و احترام شواب جزیل و دعاء صالح و شکر
و ثناء فایح مقابل بود۔

نامهٔ هشتم

که نوشته است علم لغت الاطلاق الی کل من یفضل در حق بعضی از منسوبهٔ خویش بر سبیل عنایت و شفقت

بسم الله الرحمن الرحیم

شعب و مقامات راه دین هر چند که بسیار است لکن جملهٔ آن از دو ورق بیرون نیست اول ورق
معامله است دوم ورق معرفت و معامله مقدمهٔ معرفت است و بدایت معامله لقمهٔ حلال است
و نهایت معامله اخلاص در جملهٔ اعمال چون ازین نهایت درگذرد بدایت ورق معرفت رسد و
اول خط این ورق حقیقت لا اله الا الله است که بصفتی پدیدار آید قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اول ما خط الله تعالی فی الکتاب الاول لا اله الا انا وسعت
رحمتی غضبی و در ورق معامله همین کلمه هست لکن عقیده باشد و بدرجهٔ صفتی نرسیده باشد
چون آن کلمه بصفتی پدید آید که عقیدهاے دیگر همه توابع آن اصل است از قشور الفاظ بیرون
آمدن گیرد و لباب از قشور مکشوف شدن گیرد در ورق معرفت سخن کوتاه اولتر چه هر کلمه
ازین ورق که سالک راه بدان رسید از شرح مستغنی شد و هر که بدان نرسیده بود هنوز

نزدیک وی منکر بود ثمره گفتار باوی خصومت کردن بود هنوز نزدیک وی نه هدایت اما ورق معامله سخن در وی هر چند مشروح تر نافع تر و گفتیم که اول این ورق لقمه حلالست و ورع در طلب حلال بر چهار وجه است اول ورع عدلست که با نعدام آن عدالت شهادت و روایت و قضا حاصل نشود و هر چه از اموال دنیا بفتوی علما شرع حرامست آن ورع را باطل کند دوم درجه ورع صالحانست که بیکه دارن از موقع شبهات احتراز کنند اگر چه در ظاهر شرع حرام نباشد چنانکه رسول گفت صلی الله علیه وسلم بعضی از صحاب را استفت قلبك وان افتوك المفتون وگفت دع ما یریبك الی ما لا یریبك وآن از فضایلست نه از فرایض و سوم ورع متقیانست قال النبی صلی الله علیه وسلم لا یکون المرء من المتقین حتی یدع ما لا باس به مخافة ما به باس و ازین بود که صدیق اکبر رضی الله عنه در دهان سنگی نهادی تا سخن مباح نیز نگوید که نباید که در میان انچه نشاید نیز گفته آید و عمر خطاب رضی الله عنه بوی مشک شنید از مقنع اهل خویش که مشک بیت المال سخته بود و انگشت در مقنعه مالید و عمر مقنعه می شست و در خاک می مالید تا بوی جمله از وی بشد هر چند آن در محل تسامح بود ولکن ترسید که چون راه گشاده گردد بزیادت این ادا کند و چهارم درجه ورع صدیقانست که همه مباحات بر خویشتن حرام کند الا انچه برای حق تعالی بود و هولاء قوم لا یاکلون الا لله و لا یشربون الا لله و لا ینطقون الا لله و لا یسکنون الا لله طعام برای قوت طاعت خورند و قیلوله برای تهجد کنند و خواب اول شب برای صفای وقت سحر کنند نطق ایشان ذکر بود و سکوت ایشان فکر بود و نظر ایشان عبرت بود و اغماض ایشان هیبت و حرمت بود و همه احوال هم چنین پس کسانیکه ایشان را

از ورق معامله حلال و حرام خبر بود در مقام فرود آمدند چنانکه حق تعالی گفت ثم اورثنا الکتاب
الذین اصطفینا من عبادنا الآیه کسانیکه بر درجه ورع عدول اقتصار کردند از مقتصدانند
و گروهی که بدان وفا نکردند لکن بندوره واز قیام بدان تقاعد نمودند ظالمانند و کسانیکه بدان قناعت
نکردند لکن بدرجاتی که ورای آنست ترقی کردند سابقانند و کسانیکه قصد علو درجه چهارم کردند
سابقان سابقانند و درجه سابقان در آخر زمان ممتنع است یا عزیز و متعذر لکن امید وار است
که کسانیکه درین اعصار بورع عدل قیام نمایند و شرط آن بجای آورند که ایشان را درجه سابقان
دهند قال علیه الصلوٰة والسلام سیاتی علی الناس زمان من تمسك بعشر ما انتم علیه
نجا قیل ولم ذلک قال لانکم تجدون علی الخیر اعوانا پس اگر کسی گمان ببرد که هر که بمال
دهقانان و بازاریان قناعت کند از سابقانست و آنکه مال سلطان قبول کند بهمه احوال از ظالمانست خطا
پندارد بلکه چنانکه مال بازاریان آمیخته است و تفصیل دارد مال سلاطین همچنین تفصیلی دارد و مال سلاطین بر سه قسمست
یکی مالی که مغصوب و مصادر است و قسمت و خراج از کسیکه معروف و معین باشد و این حرام
محض است و ستاننده این اگر با خداوندان آن ندهد از ظالمانست دوم مالی که آن از ارتفاع
ایشان بود از ملکی که خریده باشد یا احیا کرده و تخم خریده باشد یا از ان برزه گر بود ستاننده از
مقتصدانست نه از ظالمان و اگر در بهای آن شبهتی راه یافته باشد بدین شبهت ورع
سابقان فوت شود نه ورع عدول و مقتصدان و سوم آنکه مغصوب حرامست لکن مالک را
نشناسند فتوی شرع درین مال آنست که از ایشان ستدن و بمصالح و بدر ویشان رسانیدن
اولیتر از آنکه در دست ایشان بگذاشتن تا آلت ظلم و فساد سازند لکن ستاننده باید که یا درویش

بود و بقدر حاجت ستاند یا نه اگر بود هیچ چیز در وجه خویشتن صرف نکند لکن بدرویشان و مصالح رساند و هر که بضرورت عیال ازین مال از قدر حاجت بیش نستاند از مقتصدانست و ظالم نیست و فلان متقی بجا [illegible] انتقام کرده سیرت وی پسندیده بود و اگر برای ضرورت عیال از خیرات [illegible] وسع و اوقاف و مال سلطان چیزی طلب کرد اول بر فتوی شرع عرضه کرده بر محل رخصت اختصار کرد و [illegible] و نگار را اقلال [illegible] کنند عیال احوال و اعمال بمیزان فتوی شرع سنجند [illegible] مستحق [illegible] نه مستحق مهاجرت و انکار تا فلان برادر دیگر شان [illegible] الله [illegible] این نمی از احوال وی بشنوند معتقد وی را باقبال قبول تلقی کنند والسلام علی سید المرسلین۔

باب پنجم

در فصول و مواعظ که بروقت گفته است و نوشته

فصل اوّل

از انشاد او در ذکر آفات علم و مناظره و تذکیر و بیان حظ نفس در وی و کیفیت استدراج و استغوای ابلیس اهل علم را بواسطه مناظره و تذکیر بسخط حق تعالی و بشقاوت ابد و بیان جدل وی

بسم الله الرحمن الرحیم

نصیحت کردن و نصیحت خواستن هر دو آسان است دشوار قبول کردن است خاصه بر کسیکه بطلب علم و فضل علم مشغول بود که پندارد که علم مجرد وسیله وی خواهد بود و از عمل

مستغنی است وحاجت وی بیشتر است که حجت بروی موکدتر است واشد الناس عذابا یوم القیمه عالم لا ینفعه الله بعلمه پس اگر سعادت آخرت میخواهی ونمی باید که علم بر تو حجت گردد از چهار کار حذر کن اول آنکه مناظره مکن که فایده بیش از ریاضتی وکسب قوتی در طبع نیست وآفات او بسیار است فاثمه اکبر من نفعه چه وی منبع اخلاق ذمیمه است چون ریا وحسد و مباهات وغیر آن پس اگر چیزی مشکل شود ومحتاج شود بدانکه آنچه حق است بداند بدین نیت روا بود. این را دو علامتست یکی آنکه فرق نکند میان آنکه حق بر زبان او مکشوف شود یا بر زبان خصم ودیگر آنکه این مباحثه در خلوت دوست دارد از آنکه در ملا دوم آنکه تذکیر مکن واز این سخن بیندیش که با عیسی علیه السلام گفتند یا ابن مریم عظ نفسک فان اتعظت فعظ الناس والا فاستحی منی پس اگر برای مراعاة اقارب بدین مبتلی شود از دو چیز احتراز کن یکی آنکه از تفاصح وعبارت بسیار و اسجاع متوالی حذر کن که خدای تعالی متکلفان را دشمن دارد وتکلف سجع خاصه که از یکی در گذشته دلیل خرابی باطن وغفلت دل بود چه معنی تذکیر آنست که آتش مصیبت خطر آخرت در دل افتد ومرد را بی قرار کند جوش آن آتش ونوحه آن مصیبت را تذکیر گویند اگر سیلابی بدر سرای کسی رسد وفرزندان وی را هلاک کند منادی ندا در سرای در دهد که الحذر الحذر بگریزید که سیل آمد درین وقت وی را هیچ سجع وتفاصح وتکلف نباشد مثال مذکر با خلق همینست ودیگر آنکه دل بآن ندارد که تا خلق نعره زنند وحال کنند وشور در مجلس افگنند تا مردمان گویند که مجلس خوش بود که این هم دلیل غفلت وریا بود ولکن همت بآن دارد که قبله ایشان بگرداند از دنیا بآخرت واز حرص بزهد واز غفلت به بیداری چنانکه چون بیرون شوند چیزے

از صفات باطن ایشان بگرویده باشد و یا در معامله ظاهر پیدا گشته بود در طاعتی که فاتر بوده اند
راغب شوند و بر معصیتی که دلیر بوده اند از ان باز گردند تذکیر این بود وگرنه این همه وبال بود بر گوینده
و شنونده سوم آنکه هیچ سلطان سلام مکن و با ایشان البته مخالطه مکن که فتنهٔ مجالست سلاطین
بزرگست و کسیکه مبتلی شود بدیدار ایشان باید که قضای مداحی و اطناب در ثنای ایشان ورباقی کند
وچون از مجلس اید همچنین فان الله تعالی یغضب اذا مدح الفاسق ومن دعا الظالم بطول
البقا فقد احب ان یعصی الله فی الارض چهارم آنکه از سلطان هیچ چیز مستان واگرچه
مثلاً حلال بود طمع بمال وجاه ایشان سبب فساد دین بود و از ان مداهنت و مراعات و موافقت
بر ظلم و غیر آن لازم آید و این همه هلاکت بود این چهار محظور است که ازین احتراز باید کرد که تا کرد نیست
اما انچه کردنیست چهار اصل است دران ملازمت کند اول آنکه هر معامله که میان او و میان خلق
ست چنان کند که اگر با وی کنند پسندد روا دارد فلا یکمل ایمان عبد حتی یحب لسائر الناس
ما یحب لنفسه دوم آنکه هر معامله که میان او و خالق است تعالی و تقدس چنان کند که اگر بنده
وی در حق وی کند پسندد و هر چه از بندهٔ خویش در حق خود نه پسندد با آنکه وی را بحقیقت بنده نباشد
از خویشتن در بندگی حق تعالی نه پسندد سوم آنکه چون بتربیت علم مشغول شود بدان علم مشغول
شود که اگر بدانستی که تا یک هفته دیگر وفات وی خواهد بود با همان مشغول شدی و این نه شعر
بود و نه ترسل و نه خلاف و نه مذهب و نه اصول و نه کلام آنکس که بدانست که تا یک هفته دیگر
بخواهد مرد اگر موفق بود جز بمراقبه دل و معرفت صفات وی مشغول نشود تا وی را پاک گرداند از
علائق دنیا و هر علاقه که جز حق تعالی ست و آراسته گرداند بمحبت حق تعالی و صفاتی که مرضی بود

عنداللہ واگر کسی را خبر دہند کہ بادشاہ اسلام بسلام تو خواہد آمدن درین ہفتہ بہیچ دیگر مشغول نشود جز بدانکہ مطرح نظر بادشاہ بود وتن وجامہ وسرای خویش پاک بکند از مکارہ وبیارآید بمحاسن وان اللہ تعالی لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم وانما ینظر الی قلوبکم وعلم احوال دل از ربع مہلکات ومنجیات بتواند شناخت از کتاب احیا یا کیمیا یا جواہر قرآن۔ علم مہم تر وفرض عین اینست بروی۔ باقی یا فضل است چون خلاف مذہب یا فضول چون شعر وترسل وچہارم آنکہ مال دنیا چندان کسب کند کہ اگر بآسانی بدان عالم خواہد رفت بسندہ کند وذلک قدر الکفاف لہ الذی ارتضاہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لاہل بیتہ اذ قال اللہم اجعل قوت آل محمد کفافا وقال علیہ الصلوات والسلام من اخذ من الدنیا فوق ما یکفیہ اخذ جیفۃ وھو لا یشعر۔

فصل دوم

درحق کسی گفت کہ بدایۃ الہدایۃ نوشتہ بود در معنی شرایطی واوصافی کہ می باید در متعلم تا اہلیت آن دارد کہ بدایۃ الہدایۃ برخواند

بسم اللہ الرحمن الرحیم

انچہ درین کتاب نوشتی بدایت ہدایت است نہ نہایت ونشان ہدایت آنست کہ یکنفس باشی ویکہمت ویک اندیشہ ویک دیدار یکنفس آنست کہ دل در گذشتہ ونہ آمدہ نہ بندد وویرانہ فردا بود ندوی نہ برگذشتہ تاسف خورد ونہ ناآمدہ را تدبیر کند بلکہ جز یک نفس را کہ نقد ست مراعات نکند کہ گذشتہ نیست وبیقین است وآنکہ مستقبل است ممکن است کہ نیست بود بیقین

جز یں یک نفس نیست وحکمت آن بود کہ درین یکنفس ویرا ہیچ قبلہ و مقصد نبود جز حق تعالی۔
روی بوی آرد و لازم بود ذکر ویرا اہل شہود ویرا اہل دیدار ویرا و این ہمہ را یک درجہ دیگر است و یک
اندیشہ آن بود کہ خود را بآسانی کند تا ہر خاطر کہ جز حق تعالی است و جز کاری کہ بوی تعلق دارد
از دل نفی کند الدنیا ملعونة معلون ما فیہا الا ذکر اللہ وما والاہ و ہرچہ جز حق تعالی است
درین معنی است و یک دیدار آنست کہ در ہرچہ نگرد حق را بآن ہم بیند کہ در وجود خود بحقیقت
جزوی نیست دیگر آن ہمہ نیست ہست نمایست و این ہر یک را نیز درجہ الیست و ہم درجات
عند اللہ ہر کہ در درجہ باشد ازین درجات از بدایت ہدایت بہ نہایت ہدایت رسد والسلام

فصل سوم

در حق اباحتیان زندیق و بیان غوایت ایشان و طریق استیلاء شیطان بر ایشان و بیان آنکہ
ایشان بدترین خلق اند

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ستفترق امتی بینف وسبعین فرقة الناجیة منہا واحدة گفت امت من ہفتاد و دو
فرقہ باشند و رستگاران از جملہ ایشان یک فریق باشد و دیگر ہمہ ہلاک شوند و سبب این افتراق
آن بود کہ امت لبسہ گروہ شدہ اند در اصل۔ بہترین و بدترین و میانہ۔ بہترین امت صوفیان
بودند کہ ہمہ مراد و شہوت خویش در مراد حق بگذاشتند و بدترین فاسقان بودند و کسانی کہ ظلم
کنند و شراب خورند و زنا کنند و عنان شہوت فرا گذارند بدانچہ خواہند و توانند و خویش را
غرور دہند کہ خدای تعالی کریم و رحیم است و برین اعتماد کنند و میان اہل صلاح بوند از جملہ عوام

خلق پس هر قسمی بست وچهار قسم گشتند بدانکه بایکدیگر بیامیختند وجمله هفتاد و دو فریق شدند و
سبب زیادت این قسمها آن بود که شیطان حسد کرد صوفیان را که بهترین خلق بودند وهیچ معصیت
وشهوت آلوده نبودند وحسد کرد فاسقانرا وگفت اگرچه ایشان بدترین امت اند لکن امید آنست
که رسوائی خویش بدانند وبچشم نقصان در خویشتن نگرند وتوبه کنند وچون ایزد سبحانه تعالی
بپذیرد که گفته است وانی لغفار لمن تاب پس طریقی باید ساخت تا این پاکان آلوده گردند
وملوث گردند بمعاصی واین فاسقان ناپاکان کور گردند تا آلودگی ورسوائی خویش نه بینند پس
خواست که از میان صوفیان وفاسقان ترکیبی سازد وبیامد وصوفیانرا گفت شما آرامید و
خویشتن را مرنجانید بیفایده - وخدای را بطاعت شما چه حاجت واز معصیت شما چه زیان و
وخدای رحیم وکریم است وآمرزنده ومقصود از تکالیف ضبط عوام خلق است تا بسبب اموال
دنیا خصومت نکنند ومقصود از طاعت قربت است بخدای تعالی وشما را این قربت هست پس نفس
را رنجانیدن واز شهوات دنیا دست بداشتن جز ابلهی نبود - این جماعت چون وسواس در
دل ایشان اثر کرد وطبیعت برای طلب شهوت دنیا مدد فرستاد این راسخ ومستحکم گشت سر
در سر معاصی نهادند زن وفرزند را مباح کردند وبجامه ولباس صوفیان می بودند والفاظ بوزن
میگفتند وندانستند که خدای اگرچه کریم است شدید العقاب است وقربت ایشان
پیش از قربت ودرجه پیغمبران نباشد وجمله پیغمبران از طاعت وعبادت دست نداشتند و
بدین شبه مغرور نشدند پس شیطان چون آن درخت در دل ایشان نشاند از کار ایشان فارغ
شد ودانست که بعد ازین نیز باصلاح نیایند وقابل علاج نباشند چه جمله شهوات دنیا را اسیر

گشتند و بزی صوفیان زندگانی میکنند و خویشتن را از مقربان درگاه عزت میدانند پس بحقیقت باید دانست که این قوم بدترین خلق اند و بدترین امت اند و علاج ایشان مایوس شده است و با ایشان مناظره کردن و نصیحت گفتن سود ندارند بلکه قمع و استیصال ایشان و ریختن خون ایشان واجبست و جز ازین طریق نیست در اصلاح یفعل الله بالسیف والسنان ما لا یفعل بالبرهان والقرآن۔

فصل چهارم

در نصیحت

چنین شنیده ام که کسی از دور نزدیک حجة الاسلام آمده بود و از نصیحت خواسته حجة الاسلام این نصیحت کرد قال الله تعالی واذکر فان الذکری تنفع المؤمنین اگر طالب راه سعادتی بدانکه اصول سعادت سه است ملازمت و مخالفت و موافقت۔ ملازمت ذکر حق تعالی در همه احوال چنانکه هیچ ازان خالی نباشی نا توانی۔ و مخالفت نفس و هوا تا شکسته شود و اسیر تو گردد و ترا از ملازمت ذکر باز ندارد چه اگر غالب شود ترا اسیر گرداند و بدان مشغول دارد که هوای وی باشد و از حق تعالی حجاب کند و موافقت با حدود شرع و سنن و آداب در همه حرکات و سکنات ظاهر و در همه اندیشهای باطن چون توفیق هر سه دادند تا دل همه ذکر گشت و جوارح همه بصفت فرمان گشت وصفات نفس همه مقهور شد خلقت سعادت تمام شد و بزرگترین کرامات حاصل شد پس ازین اگر چیزی نماید و صورتی بینی یا نوری نمایشی کند در بدایت کند دل دران مبند و بدان التفات مکن و آنرا بس وزنی مدان و اگر نه بینی دل مشغول

نیز مدار چو این سہ اصل است کہ گفتہ آمد آبادان بود والسلام۔

فصل پنجم

درحق شہاب الاسلام گفت در مشافہہ در وقتی کہ از قلعہ ترمذ خلاص یافت و ببطوس نزول کرد
روز آدینہ در مسجد جامع بود حجۃ الاسلام سلام نماز باز داد و فرا نزدیک وی رفت و ویرا بپرسید و گفت
قال اللہ تعالیٰ ولنذیقنھم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر لعلھم یرجعون الطاف
حق تعالیٰ درحق دوستان خویش بسیار است وانواع مکر وی درحق دشمنان وی بسیار
ومکروا مکرا ومکرنا مکرا وھم لا یشعرون چہار صد سال فرعون را در دسر نہ داد تا در غوایت
بحدیش رساند کہ گوید انا ربکم الاعلیٰ قلعہ ترمذ و غیر آن از انواع تنبیہ کند الطاف
حضرت حق است کہ بندگان و دوستان را با خود میخواند لعلھم یرجعون تا باشد کہ بدین سبب
از شقاوت ابد خلاص یابند و تنبیہ شوند و چون درحق تو آن کند بینداخت و ظاہر گشت
اثر تنبیہ باید کہ ظاہر شود بر جملہ اعضا و اثر آن تنبیہ آن بود کہ چون بر چشم ظاہر شود ہمہ عبرت بیند و
آیت حق والہیت و توحید بیند و اگر بر زبان ظاہر شود ہمہ ذکر حق شود و اگر بر دل مستولی
شود ہمہ در شہود حق بود و ہر چہ جز حق بود از آن اعراض کند و بدان التفات نکند و اگر بر قدم
ظاہر شود ہمہ در راہ حق بر گیرد پس اگر چیزی از جملہ این آثار بر یکے از اعضا ظاہر شود آن
تنبیہ رخت افگندہ باشد بغنیمت باید دانست و اگر نہ تن در باید داد و عقوبت اکبر را انتظار
باید کرد دون العذاب الاکبر و آن نہ عذابست بآتش دوزخ بل عقوبت دل بود بآتش
روحانی نار اللہ الموقدۃ التی تطلع علی الافئدۃ حجاب بود از حضرت الہیت کلا انھم

عذریهم یوم ندعو هو نیم نحو الصالو الجحیم ایزد تعالی همه بزبان و دل آن را تا دکه سبب نجاة شود و از هر دو نوع عذاب و سبب سعادت ابدی بود و نزدیکی بحق تعالی و رضاء وی

فصل ششم

در حث و تحریص بر اخلاص در دعاء استسقاء و نماز استسقاء آفات متراکم است و بلاهای آسمان متواتر و خاطرها مشوش و همتها بکار دنیا مشغول و اندیشها از راه حق مصروف و بر زخارف دنیا و تحصیل آن مقصور ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم چون مردمان بکلی بطلب دنیا اقبال کردند بر ان اکباب نمودند دنیا بیکبار پشت بر ایشان داشت کل یتبوع ممنوع والحریص محروم طریق معالجه آنست که بطاعت و عبادت مواظبت کنند و بدان مشغول شوند و از دنیا و طلب آن اعراض کنند چون بطاعت مشغول شوند و از دنیا و طلب آن اعراض کنند و طاعت بر اخلاص دنیا و ثناء مردمان و ثواب منتظر نکنند بلکه از برای حق تعالی کنند و طاعت ایشان بصفت اخلاص بود برضاء حق تعالی نزدیک گردند و شایسته حضرت الهیت شوند و مناسبتی میان ارواح و روحانیات محقق شود انگه اگر دعائی کنند یا از حق تعالی چیزی درخواهند آنرا اجابت بزودی ظاهر شود وادعونی استجب لکم وحق اینست قوم بود و الا دعا کردن بی این شرایط الغائی بلافایده بود والسلام

تمت بالخیر